

بسم الله الرحمن الرحيم

مَعُولِ مَعُولِ مَعُولِ مَعُولِ

خرد هر کجا کنجی آرَدِ نَدَد ۲ بنام خدا سارَد آنرا کند ۱
 خدای خرد بحس بحر-نوار ۱ همان بنا-خردمند را چاره-سار *
 بهان و آشکارا درون و بیرون خرد را بدرگاه او ره-نمون ۱
 کسان-دِه بستگانِ سخی ۱ توانا-کی بنا-توانانِ کُ ۱
 دانستند عقل را ناگردد ۱ بررگی و داندانند دلپذیر *
 بر-آرند سَفِ اس بارگاه ۱ نگارند نفسِ اس کارگاه ۱
 سرای پرستش پرستند را نوا ندو مرد را و رنده را *
 درائی همه بودها بود او ۱ همه رسند گوهر آمود او *
 حکم آشکارا ۱ حکمت بهمت ۱ سداستند حفران درو و مت-گفت
 کی کردویی حصرش هست ناک نه از آب و آتش نه از باد و خاک
 همه آفرید اسب در هفت نوبت ۱ بر او آفرین آگاه و رنده اوست ۱
 همه بود را همه رو ناگردد ۱ نه بود کسی نیست نیست-بدیر *
 ندو همت بودند را راه نیست ۱ از اس حر خردمند آگاه نیست *
 کرب مذهب آن شد که بالا بود ۲ رعیظیم او بر رینها بود ۱
 دگرداب او رنر کُتبی ۱ که همت ۲ خدا را بخواند کسی بر-دست *

در آن رومۀ حرب کس حای مّا^۱ نه بر نفس نا-حوی ار رای ما^۱
 نه من چاره^۲ حونس دایم نه کس^۱ نو دانی چنان کس که دانی^۱ و بس *
 طلب-گار نو هر کسی بر آمد^۱ یکی در سیاه و یکی در سفید^۱
 ندآن نا رباع تو ناند بری^۱ تصرع-کنان هر کسی بر دری *
 نه بندم من آن رهز در خوستان^۱ که گونم برا^۱ این و آن ده بس^۱
 کدم حاحب ار هر کسی هست و-حو^۱ چو نام^۲ نو بحسده ناسی نه او *
 نومسعدی ار هر چه در راه^۱ بست^۱ بنار همه سوی درگاه^۱ بست *
 سرورش مراد نو مردم مکن^۱ سر ریشه ار رای خود گم مکن^۱
 چو بر آسنائی کسادی درم^۲ مکن حال^۱ ننگائی بر سرم^۱
 بچشم من ار خود مروعی رسان^۱ که نام مراعی رچشم کسان *
 چو پروانه بر لب-چراع نو ام^۲ چنان دان که مروعی رباع نو ام^۱
 مندس^۱ اگر چه خوردم^۱ من بر-دست^۱ بر رگم کس آخر^۱ بر رگب هست *
 چو درّه^۱ بگرد بر رگان دو بند^۲ دآن خوردی آورد خود را بند *
 من آن درّه^۱ خوردم اردنده دور^۱ که پیروی نو بر من افکند نور^۱
 نه پیروی نو چون بندد آمدم^۲ در گنجها را کلند آمدم *
 بر مردم اول بساط^۱ سخن^۱ دگر-ره کم ناره درج کهن *
 ناول سخن دادیم دستگاه^۱ نآحر قدم بهر نملای راه^۱
 صفائی ده این خاک^۱ نارنگ را^۱ که نا بندد این رای نارنگ را *
 بر آیم کرس بس درس ننگای^۱ نه حسود پی نوردم دست و پای *
 حفاظت چنان ناد در کار^۱ من^۱ که حسود گردی رگبار^۱ من *
 چو ار رای حسودی آم بر^۱ نه بچشم سر ار مول^۱ بهمدرت *
 ۵۷—۳۷

چو ار دابِ معبود را می سخن ۲ بر روبرو نه بالا دلیبری مکن ۱
 چو در مدرج آمد ۲ سخن راں دلبر ۱ که بی مدرس بدست بالا و ربر *
 مهر چ آرد ار ربر بالا بدند ۱ سر ار خطِ مرمان نداند کسند *
 یکی را نگردون دهد نانکاه ۱ یکی را رکوان در-آرد بچاه ۱
 یکی را مروران کند چون چراغ ۱ دهد بر دلِ دیگری درد و داع ۱
 همه بودنی بدش او اندکدست ۱ بر رگی و خوردی نه بدش نکند ۱
 چه کوهی بر او چه نک کاه-برگ ۱ چه نا امیر او رندگانی چه مرگ *
 نه ارحاک نداده کس آرد بدست ۱ نه ار آب بقسی توان بدر بست ۱
 چراو کند کرحاک آدم سرست ۲ ار آب اس چندی نفس داند بوس ۲
 چوره ناله گردد ۲ نمانده اوست ۱ چو در بسته گردد ۲ کسانده اوست *
 توانا است بر هر چه آن ممکن است ۱ گر آن چتر حنبدنه ناساکن است ۱
 ندومند ارو حمله کائنات ۱ ندو رنده هر کس که دارد حنات ۱
 همه بود ار بود او هست نام ۱ تمام اوست دگر همه نامم *
 حدانا بوئی نداده را دسنگر ۱ بُود نداده را ار خدا ناگردد *
 بوئی حالی بوده و بودی ۱ نکسای بر حالِ نکسودی ۱
 نه نکسانسِ حونس نارم ده ۱ رعوعای خود رسنگارم ده ۱
 ترا حواهم ار هر مرادی که هست ۱ که آید رنو هر مرادی بدست *
 دلی را که ار خود نکردی گمس ۲ نه ار چرخ برسد نه ار الخمس *
 چو تو هستی ۲ ار چرخ و الحکم چه اک ۲ چو هست آسمان ۲ بر رمی بر حاک ۱
 جهانی چندی حوت و حرم-سرست ۱ حوالا چرا شد بقا بر بهست ۲
 ارس حوتلر خود نداسد دگر ۱ چو آن حوتلر گفنی ۲ آن حوتلر *

وگر مهکِ عیسی نگردون رسد ۲ محمدِ خود ار مهکِ بدرون نرسد *
 رهی ! روغن هر چراغی که هست بدر نورۂ سمعِ نو چرب-دست *
 نو آن جسمه کآبِ نه هست پاک ۱ بد آن آب سسته شده روی حاک *
 رمس حاک شد ۱ بوی طیدس بوی ۱ جهاں درد-رد شد ۱ طیدس بوی ۱
 طیدسِ بهی روی نا آب و رنگِ رحیمِ خدا پوشدارو بچدگ *
 توئی جسم-روس-گر حاکدان ۱ بوارده حاک افلاکدان *
 طرار سخی سکه نام بست ۱ نقای اند حرقه حام تسب *
 کسی کو رحام بوبک مطره حورد ۲ همه سال امن سدار داع و درد *
 مبادا ! کرنس سربِ خوشگوار نماند چو من حاکئی حرقه-حوار *

در موحبِ دالموی کذاب

بهر مدعی گردشِ روزگار نظرِ دگر حواهد امورگار ۱
 سرآهنگِ بسنده گر-رو کند ۱ بوائی دگر در جهاں نو کند ۱
 باری در-آند چو باری-گری ربه دره برون آورد نگیری ۱
 بد آن بیکر ار راهِ امسونگری کند مدعی خلق را دلبری ۱
 چو بیری در آن بیکر آرد سکست ۲ حواں نگیری دنگر آرد ندست ۱
 ندس گونه بر بو-حطان سخی کند ناره ندرانهای کهی *
 رماں نا رماں حاتمۂ بخلدند سرِ بخلِ دنگر-بر آرد بلند ۱
 چو کم گردن ار گوهری آب و رنگ ۲ دگر گوهری سر-بر آرد رسنگ *
 عروسِ من ار بنس ۱ بیکر شناس کند ناره-روئی ۲ بس اسب اس شناس *

در اعیان سیمرغ کوه رسالت

- محمد که بی دعوی تحت وناح ۱ | رشاهاں بسمر بستند حراج ۱
 غلط گفتم ۱ آن شاه سدره سرور ۱ | که هم ناحور بود و هم نحت گنر *
 ندس محرم تحت افلاک بود ۱ | سرش صاحب ناح لولاک بود *
 مرسته نمودار اند ششاس ۱ | که مارا بدو هسب رانرد سباس ۱
 رسانده مارا بحرم نهست ۱ | رها ندده ار درج رنگ و رشت *
 سپیده دمی در شب کائنات ۱ | سناهی سندی چو آب حنات *
 گراو نو نگریدی سر اوراق عرش ۲ | که نروع در ندی درس ستر عرش ۲
 سر الحام روحانی او داد ماں ۱ | ره آورد عرش او در ساد ماں *
 نرورد بحاکم سر کوی او ۱ | سر ما همه نکسر موی او *
 ما رنج ۱ او راحت اندوز ما ۱ | جراع شب و مسلر روز ما ۱
 در سنی دی هر دلی کو سکست ۱ | سقاعت کر هر گناهی که هست *
 سر آمد تریس همه سروران ۱ | گریده بر حمله نعمدران *
 گر آدم رملو بر آمد بحاکم ۲ | سد آن گنح حاکم مملووی پاک *
 گر آمد مرون مایوسف رچاه ۲ | سد آن حسمه ارچاه تراوج ماه *
 اگر حصر بر آب حلوان گذشت ۲ | محمد رسر جسمه خان گذشت *
 وگر کرد یونس رماهی شکار ۲ | رمیس یوس او گشت ماهی ومار *
 رداؤن اگر دور درعی گذاشت ۲ | محمد ردراعه سد درع داشب *
 سلیمان اگر تحت بر باد بست ۲ | محمد ربارجغه ناد رست *
 وگر طارم موسی ار طور بود ۲ | سرا برده احمد ار نور بود *

چو ماسی گدسب ارسب دبر بار | دواس دگر مانده هرنگ درار |
 سبب ملک را نک آهسته سد | خروسان سب را رباں بسته سد |
 من ار کله سب درس دُتر بنگ | همی نایم حله هعب رنگ |
 مسلک صفت رس حم لاجورد | گه ارری بر آوردم و گاه ررد *
 مرا کارل اس پرورش کار بود | ولی نعمتی در دهش نار بود |
 عمادی موی حواحه ارحمد | که سد بر دولت بدو سر بلند |
 چهارا رنگ سکا کرده بر | رُدُرج سکا بر سخن بسته در |
 ندادم کسی در سرای گهن | که دارد خراو هم سکا هم سخن *
 عطار که بندد درو مستری | بدس مهر بر دارد انگستری *
 بود مدنی گان جهت را جهان | نه بدرنگ خود دارد از من بهان |
 فرو بسته کاری بنای عمی | نه کس عمگساری نه کس همدمی *
 رنگ فایله چند را د سخن | چه حرما کساند رنگ بکل ن د |
 من آدسب تهی مانده ارواح و حور | شاور درن برکه لاجورد |
 سنی و چه سبب چون یکی زرب چاء | فتاده درو رحمت خورشید و ماه |
 شنی کرسپاهی ناں بانه بود | کرو نور در بهمت سانه بود |
 من از دولت سه کمندی بدسب | گرفته بسی آهوی ستر مسب |
 در افگند طرخی بدر بای زرب | بطرح اندرون ماهیان شگرب |
 رصد بسته بر طالع سهر بار | سخن کرده نا ساعب رنگ نار |
 ندان نا کم شاه را بدسکس | بر آملکحه حیل چن ناحس *
 بمدل رسانده ره الحام را | گرو رده هم صدم و هم شام را |
 در آن وحسب آباد حیرت بدر | سده دولت شه مرا دستگیر |

درین نامه گر هم نردنی بنوس ۲ سخن گفتن ناره بودی و سوس *
 من آن بوسدم گر رناب-گری و سندم رندنی نعرمان-نری *
 چه کنم اسب گان ار معانم بنست ۲ درنا خوانی ۱ خوانم بنست *
 خوانی گل لعل بر انرش اسب ۱ چو نردی رسد ۲ لعل در آنس اسب *
 در آن کوزه کائنه روس کند ۱ چو بنکست ۲ رائنه حوس کند *
 دل هر کرا کو سخن-بروراست ۲ سروش سرانده ناری-گر است *
 ارس بیستر گان سلکهای نعر بر-آوردی اندسه ارحوش معر ۲
 سرانده داستم در بهف که نامن سلکهای پوسنده گفت *
 کنون گان سرانده خاموش گستا ۲ مرا ندر گفتن فراموش گستا *
 بنوشنده نعر ۱ گان می-شدند ۲ هم ار سعه کارسد نا-دند *
 چو ساه ارسلان روبا و در خاک حقت ۱ سخن چون توان در چندن حال گفت ۲
 مگر دولب شه کند ناری ۱ در-آرد من ناره-گفتاری *
 در اندسه اس گدر-گاه تنگ هم ارس توان سد هم ار روی رنگ ۱
 چو طومان اندسه راهم گرفت ۲ سب آمد ۱ در حوانگام گرفت ۱
 سنی ار دل بدگ نارنگر رهی ار سر موی نارنگر ۱
 در-آن سب چگونه توان دند راه ۲ درین ره چگونه توان دند چاه ۲
 ملک ناس گه را بر-اندود بیل ۱ سر باسدان مانده در نای بیل *
 ندن سدره-زار آهوانگنه ۱ رباف رمین نامها رکنه *
 نه سمعی که باشد رهروانه دور ۱ نه روانه داسب سروای دور *
 من آن سب بنسته سوادی بچنگ سینه بر رسودای آن سب رنگ ۱
 نعوامید نعر در-ساحدم ۱ که اندر حدم گه بر-اند حدم *

چو فرمود سه ناعی آراسن | سمن کسن و سرور نراسن ۲
 سر سدری شاه روس صمغر | نه دغروی فرهنگ فرمان بدر
 یکی سرو پدراستم در چمن | که بر باد او می خورد الحسن *
 سخن رس نمط هرچه دارد بوی | بدس شویو بوکد دغروی *
 ولی ناند اندیسو دیور وند | بردن نداد رشمسیر کد *
 سخن گفتن آسان بر آنکس بود | که نظم نهنس ار سخن بس بود *
 کسی کو حواهر بر آرد رسنگ | بدسواری آرد سخن را بچنگ *
 غلط کاری اس حدالای نعر | بر آورد خوش دلم را نعر
 رگرمی سرم را براردود کرد | رحسکی بدم را نمک سود کرد *
 نه نرند اس بکر سوهروریا | مرا صبری ناند و شه را سکد ۱
 سخن بس کجا نازگه منرد | چه منگونم او خود چه ره منرد *
 ندانم که اس حادثنهای چست | چگونه درس نالای چاه رست ۱
 که آموحت اس ره ره را برردن ۲ | که سارد نواهای هاروب ند ۱
 بدس سحرکو آب ررست نرد | بسارند را کاس رند نرد *
 کجا اس نا در ندر نا نرد ۲ | حر آرد ورس نصره حرماند *
 من آن ابرم اس طریه شس-طافرا ۱ | که آب ار حگر بحسم آمان را ۱
 همه چون گنا حره حواران می | همه سر و تسنه نزاران می *
 چو ساه که هسار دردد رنور | ورو دارد امورش حونس دور ۱
 رس گرچه سورنده سد حواف شان ۲ | هم ارنص جوی مدست آب شان *
 همه طرف حواران طرف مدد ۱ | اماله بوسان حروف مدد *
 می ادرار انی بیص اران نافتم | که روی اردگر جسمها نافتم *

کهر حوی را ندسه بر کان رسد | حگر-خوردن دل ندان رسد *
 چورزن سرانده آنداد | نخرسند کوه نورد طداد *
 من سب-نداسوده برحاسم | نآسودگی نرسی آراسم |
 سربری بر آئس سلطانان | ردم نرسر کوی روحاندان |
 نساطی کسندم نه نرسب نو | نرو کردم اندسه را نرسرو *
 می و نعل ورنکان مرا هم-نفس | ران و صنبرو سخن بود و نس *
 سرم ارمی ناب مسمی گروت | سخن با سخا هم-نستنی گروت *
 در-آمد نعرندن ابر بلند | فرو-ریخت گوهر نگوهر-نسد *
 دلم آنس و ظالم شدر بود | ربانم در آن سعل سمسر بود |
 دو حامرد را بوده ناند دلنر | نکی نرد آنس دگر نرد ستر |
 مگر آنس و ستر هم-گوهرند | که از دام ودد هرچه ناسد خورند *
 چو در دسب من داد ننگ-احتری | دگر ره ره و دفتر مستری *
 گه از لطف نرساحم ربوری | گه از گنج حکمت کسادم دری *
 جهانی نگوهر نر-انداسم | که چون ساه گوهر-حری داسم *
 دگر بار برکان کسادم کمس | نر-انداحم معر گنج ار منس |
 ندعوی دروعی نداند نمود | زر و آنس اندکا | توان آرمود |
 سرمدامه را ناره کردم نورد | سپید-آب را ساحم لاخورد |
 دگر ناره اس نظم جنبی-طرار | نفس | ناکامی کند بُرکنار |
 ناول چه کسبم نآحر چه رست | سکسته چندی کرد داد دُرست *
 نسی سالها سد که حوهر-برسب * | نناورد ارنس گونه حوهر ندسب *
 نروشنده جوهر آمد بدند | منابع ار نروشنده ناند حرند *
 ۱۳۷—۱۵۷

دو ناست مگس انگندن-خانه را
 کدک نک مگس ۱۰۵ خورده و حبس
 یکی رآن مگس کانگنن-گر بود
 ارآن بنس ۱ گارد سنجون ۱ سناپ ۱
 رحرمی چه ناند طلب کرد کام ؟
 اگر خوش گنری ۲ بسوری ردرد ۱
 سپهر اردهائی اسب با هفت سر ۱
 دران طست عربالی آنگون
 گراو باتو چون طست سد آتر سر ۲
 کجا خاکدان ناست و آنگر ۱
 موبگر حم است ان حم بیلگون ۱
 اگر خادوئی رحرمی سد سوار ۲
 حساب ملک را رهاکی ر دست ۱
 گهی رب ما ۱ گاه بالای ماست ۱
 درس برده با آسمان حدک بنست ۱
 چه نارچه ۱ کین حرح نارنج رنگ
 کسی را که گردون بر آرد بلند ۱
 رو دای سرح ار کلاهس دهد ۲
 درس چار سوحد سارنم حای ۱
 سر آنگاه بر چار نالش ۱ هم ۲
 راطی دو در دارد ان دتر حالک ۱

بخواب ردم رهلان رنگ | بدآن نادر چو اهور رنگ *
 چوم کردم آینه را ناساک | بدینده ناک شد حاک ناک *
 بخواندی که آن صعل چمن-نگار | چگونه سند رومنان را حصار *
 چو خواهی که برگدخ نابی کلند | بداند عدان ار را با ست کسند *
 مثل رد درین آنکه مرانه بود | که بر-بآند از هلم و ترانه درد *
 سا خواب کارل بود هولناک | بساط آورد حوس شود رور ناک *
 سا چند کو در دل آرد هراس | سرانجام رآن کرد ناند سناس *
 جهان بر شد اردعوی-انگنخس | برین نطع برسم رحوس-رخس *
 چو بازار مزاول بود درمور | هوا سرد گردد چو برود العور *
 چو نان هوا بر نماند در آب | مسوراند آن خاک را آفتاب *
 چو بر عتر عادت در آد حرف | هوا دور باشد ربان لطیف *
 و با خرد از نری آب و اسر | که ناسد نفس را گذرگه سندر *
 بداند یکی آنس ادرو حوس | برو صندل وعود و گل سوحوس *
 من آن عود-سورم که در سرم ساء | ددارم حراس ناک و طبعه نگاه *
 خدا اربعی بدنگم آمرد | بحر بدنگی بآند از من دد *
 بدنگ و نه بد مرد آمو رگار | نه بدنگ سر از گردش روزگار |
 بهر چس رسد سارگاری کند | ملک بر سبزه حواری کند |
 ندارد جهان حوی سارندگان | بسارد هوا ناوارندگان |
 چو اسر سمی بسته شد اسار | کند دسب خود بر نردن درار *
 دو کرمست | گآن در برسم-کسی | کند دعوی آئی و آنسی |
 یکی کارگاه برسم ننگ | یکی کاروان برسم رند *

داستان *

چو مناصر دریا در آمد موج ۲ ر کام صدق در بر آرد نازح *
 ار آن اندر کانس در آف افگند رمن سانه بر آفتاب افگند *
 دگر ناره دولت در آمد نگار ۱ دل دولتی با سخن گشت ناز *
 فرو رمت شب ۱ رور روشن رسند ۱ شب آهنگ را صبح صادق دمند *
 دگر ناره بحکم سنگ حیر شد ۱ بساط سخن بر دلم ندر شد *
 چو دولت دهد بر کسانس کلند ۲ رسنگ سده گوهر آید بداند *
 همه رور را رورگار اسب نام ۱ یکی رور دانه یکی رور دام *
 چو بر مان ده نفس پرگار کن ۱ بر مان من کرد ملک سخن ۲
 بر انداختی کردم ار رای چیست ۱ که اس مملکت بر که آید درست ۲
 درن شهر کافال ناری کند ۱ که باشد که او شهر باری کند ۲
 حرد گف کاکس بود شهر نار ۱ که باشد پسندیده در هر دنار ۱
 داد و دهس چرخه نارو بود ۱ جهان بحسنش بی ترارو بود *
 ده موران دهد کو بود مور حوار ۱ دهد بیل را طعمه بیل وار ۱
 ده چون حامکاری که مسپی کند ۱ حمامه رن حمام دستپی کند ۱
 ره آورده موری مرستند به بیل ۱ دهد سده را راتس حدرئیل *
 همه کار شاهان شوریده حواف ۱ ار انداره نادانش سد حراف ۱
 که نک ره سرار بای بساحند ۱ بمسپی کلاه ارسر اندا حند *
 بزرگ اندک و حورد بشار بود ۱ شکوه بزرگ ارن گشت حورد *
 سحائی که بی داس آید حوش ۱ چو طبل در ده بر آرد حروش *
 ۲۴۱—۲۵۹

نماند کسی رآن در انجا فرار ۱ کربس در نرویس نگردند بار *
 مسرده کسی کو درن حای بست چو نرو اندر افتاد و چون بخ بست *
 جنگ نرو ۱ کو حال بگرمی سپرد ۱ بیک لحظه راد و بیک لحظه مرد ۱
 نه امسرده سمعی که چون بر مروح ۲ سدی چند حان کند و آنگه بسو ح ۲ *
 کسی را که گستی نباشد در سب ۱ سداور شدن واحد آند بکست *
 نه بدنی ۲ که ماهی بدر نای زرف بندند سداور هدم نارن و سرف *
 شتاندن را اسب صحرا حرام برق داده نه رآن که باشد حمام *
 حمال آن حمال سد که ار مگرویس گه آب تور برد گهی حور من *
 سپهر آن سپهر اسب کرداع و در د گه ارق کند رنگ ما گاه ورد *
 ندن ره کسی پرده داند نوا ح ۱ که هیکار انس پرده تاند شناخت *
 برهنه توان راه بردن سر ۱ سر راه دارم ۱ کجا راه برد *
 چنان رمت رمت آندم مرگ بیس که آمدن بردارم ار عمر حونس *
 دگر ناره عقلت سناه آورد ۱ سرم بر سر حوانگاه آورد *
 حیالی سخوانی بدر می نوم ۱ نامسانه عمری بدر می نوم *
 ندن بر کجا بر توانم برید ۲ بیانی چندین راه چه دانم رسد ۲
 ندن چار سوری مخالف روان ۱ نم رسد گر نرم و گر حوان *
 اگر و بر پدران در آرم نگار ۲ خدا مانم ار مردم روزگار *
 و گر نا چندین ن حوانی کدم ۲ کجای سگان زندگانی کدم *
 همان نه که نا هر کهن ناره ۲ نمانم بعدر وی انداره ۲ *
 مگر نا رها کردن انس بند را ۲ دنا رزم انس همزی چند را *

برآوارِ من حمله مرغانِ شهر برآرد انگ انگشتِ گویایِ دهر *

دطامی رگجده بکسایِ بد ۱ کرمنازی گنجۀ تا چند چند ۲
 'روزِ آیِ گر صدی امگندۀ ۱ 'رونِ آرِ گر گنجی آگندۀ *
 چنبد گنجِ گرِ حَبِ روری کند ۲ سراوارِ گنجی-روری کند *
 چو بر سکهٔ ساهِ بسدی ررش ۱ همان خطبه حوا ۱ 'ار بر ممدرش ۱
 سہی کآنجہ وَر دُورِ انامِ اوسب برآں خطبه و سکہ ار نامِ اوست ۱
 سرِ سریران و گردن-کسان ملکِ نصرۃ الدنِ سلطان-دسان ۱
 چو محمودِ نافر و مرهنگ و سرم ۱ چو داؤدِ پولادِ ارو گسب نرم *
 بطعرايِ دواتِ رمحمودان ۱ بدووعِ بسببِ داؤدان *
 بہارِ ستِ ہم مئوہِ ہم گلِ درو ۱ سرانندہِ ممری و بلبلِ درو *
 بہ بیدی ۲ کہ در نرم چون نو بہار درمِ رنود و ررمساندِ نثار *
 چو درِ حامِ رِردِ میِ سال-خورد ۲ شدنحوں برکد لعلِ رلاحورد *
 چو سمسدرِ آتشِ بر-آردِ رآب ۲ مناعی کدکِ ار بر آمداب *
 کجا گسبِ ساهنِ او صد-کنر ۲ رشاعشِ گردونِ 'ر-آردِ بہتر *
 چو شہدارِ او پرندِ بر سہر ۲ سکارشِ دماسدِ مگرماء و مہر *
 کہ باشد کسی ۱ نا دُورِ او کدکِ دردیِ سدر و سان او ۲
 سر و رویِ آن دردِ گردِ حراب کہ حودِ را رسِ ساردِ ار ماهداب *
 سرابِ ار سرِ آبِ ساحتی کسدِ بسنہ را درِ دک و ناحی *
 کلچہ گمانِ بردنِ ار مرضِ ملاء مگنداسبِ سمارِ سگِ را بچاء *
 دہدِ دیوِ عکسِ فرسہِ ردور ۱ و لکِ آنِ رطلَمِ بودِ اسنِ رنور *

مراد نگه‌دار تا وقت کار | سمردن نواپی نکی نا هراس *
 کم رنفس کالا چندان بر مسیح | که حمال و نقاب آند نوبخ *
 بکس نرکهن ساج نو-حضر را | کز کُست سئو نه برور را *
 مرن ارّه بر سال-خورده درخت | که صحاگ ارس گسب می ناح و کب
 جهان-دار چون ابر و چون آفتاب | باندازه نهند هم آتش هم آب |
 بدر نارسد در مساند رنفس | کند گزده کوه را لعل-نفس |
 بهر حاکم زان بر آرد بلند | سر کسسه را بر-کساند رنفس *
 نحمد الله انی شاء بدار هوش | که بارش-حراس و نوارش-مورش |
 بر-سختی کوه نازک کاه | سندان همه چیر را بانگاه |
 باندازه هر گران-مانه | دها و دهس را دهد بانه *
 آزان شد بر آفرین جانگزر | که در آفرینش ندارد نظیر *
 رنفس هر کس انی نامه را بار-حسنت | بعنوان او نامه آمد درست *
 حرار هر کز دندم از حسروان | بدندم درو حای حلب روان |
 سری دندم از معر پر داحت | بسی سر بر بی-معرب انداحت |
 دری پر دعوی و خوانی نهی | همه لاعربهای بی مرهی |
 همه صدوی طبع نازار گل | حگر-خواره حامکی-خوار گل *
 همی رشنه را دندم از لعل پر | صمیری چو در نا و لفظی چو در *
 حرداری | الحق | چندی از محمد | سخنهای من چون نباشد بلند |
 بدندم که بالای انی ستر-مورش | خروسی سندان است در بر عرش |
 چو او رنفس طفل خود را دوال | خروسان دنگر نکوند نال |
 همانا که آن مرغ عرشی مدم | که هر نامدادی نوائی رام *
 ۲۸۰-۲۹۰

در آن رخنه منگرا که از رنج و ناب
 سد آن مملکت حمله نکسر حراب *
 نگر با کوس شاهِ فرح-سرور
 دگر بازه چون سد عمارت-بدور
 که اس بازه راز بس برگ و سار
 بدوار رزی بدل کرد باز *
 بر آراست و برانه را بگنج
 معماری مملکت برده رنج
 رهز گنجی انگشت صد گونه باغ
 بر-امرواح از خانه صد چراغ *
 چو آبادی آن ملک را نور داد
 حرابی رد رگزه او دور داد

خطابِ پادشاهِ عادل نصرت الدین سلطان *

رهی آمدنی که از دور دست
 بدور تو بنمدم درو هر چه هست *
 چراغ ارچه باشد هم از حدسِ نور
 حر او را ناو دایه بدوان ردور *
 نه آن شد کله-داریِ پادشاه
 که دارد نگینده در صد کلاه
 کله‌داری آن سد که بر هر سری
 نهک هر رمان از کلاه افسری *
 دماغی که آن در سر آرد عرور
 سرها نو کردی بسمندر دور *
 چو عالی بود رانست و رایِ شاه
 همس برم فرح بود هم سناه *
 نوئی رانست از نصرت آراسته
 بردد ز رای نو بر خاسنه *
 رمندوری را مت و رایِ حونس
 همه کارها کرده بر حایِ حونس *
 کنال گر گدستند از بس بر مگاه
 سر سدری انگشت نو داری کلاه *
 نو کامرور بر حایِ فرماندهی
 بدقس خود از آفرینش بهی *
 کله دار عالم توئی در جهان
 که از دست بر سر کلاهِ مهان *
 رکائس و کجسرو و کعباد
 نوئی بدس-داد از همه بدسداد *
 چو در داد بدسی و بدسب هست
 سرد و گرسوی بر کنان بدسبست *

درین مهربان سایه آورد بوسه
 رمهر و وفا هر چه خواهد هست
 نه می ماند ام حیره در کار او
 که گفت آمدنی سراوار او
 چرا بخش کن خواند او را سهر
 که هست اردگر خسروان بنس-مهر
 سرد گر بود نام او کی-بسن
 که هم کی-بسن است و هم کی-بسن
 اگر بخش-مهرش بوسد بواس
 بودی سکا اس حرف دادس گواس
 باحنای او رنده سد ملک دهر
 گوی می اندک ر وادی و بهر
 آر آن رنله کآسمان را درند
 شد آن سهرها در رمی ناپند
 چنان لره انداد در کوه و دشت
 که گرد از گردن گردون گذست
 رمی گست چون آسمان بی قرار
 معلی-رن ارناری رورگار
 در آمد یکی صدمه از بقی صور
 که ماهی شد از کوه کاودور
 ملک را سلاسل رهم برگسب
 رمی را معاصل بهم در شکست
 در اصابی خاک آب را سینه کرد
 رس کوفتی کوه را حسنه کرد
 رح بو-خطا را بر آورده میل
 در مصریان را برانده نل *
 جهان را چنان درهم امرد سخت
 کر امردگی کوه سد لحت لحت
 نه نک ریشه را مهور در کار ماند
 نه یک مهور در هنج دیوار ماند
 بمانده یکی دنده سرخای حونس
 جهان در جهان سرمه راندازه بنس *
 رس گنج کار رور بر باد روت
 نسی سینه را گنج از باد روت
 رچندان رن و مرد بر باد روت
 برون نامه آواره حر بفر *
 چو اندان یکی رسنه گوهر بکای
 دگر ره سد آن رسنه گوهر-گرای
 بابدال ان گوهر گوهری
 ارن دائره دور سد داوری
 بکم مذاب آن مرر و نهان نوم
 بقر شه اند-در شد روم *
 ۳۰۱-۳۲۱

فیه چون نکره آن سازه گندی-بورد رگزدش نگردون سر-آورد گرت +
 دیوان-رمش آمد ار را به دور + وطن گاه بدسیله را داد دور *
 رزمش سوی دانش آورد رای + بروهش-گری کرد با رهنمای *
 دماغ-ملک را ناندسه سب * در دستگنها کسان اربعت *
 سخن را بسان حسب در رهبری + ربونانی و بهلوی و دربی
 ارآن نارسه دفر حسروان که ن-ناد بودنش چو آب روان +
 ردنگر بنای هر مرزو نوم چه ارحس-نویان چه ارحس-نوم +
 بفرمود با مالمسوفان همه کدک آنچه دانش بود بر حمه *
 رهدر ندانس دُری در کسند و رآن حمله دُر ناری آمد بدند *
 صدق چون ره گوهری گشت بر + بدند آمد ار روم در نای دُر *
 محسنتن طراری که سب ارفاس کتاندسب گآن هسب گندی-سباس *
 دگر دفر رمز روحاندان + کرو رنده ماندک نویاندان *
 همان سقر اسکندری کاهل روم + ندو نرم کردند آهن چو موم *
 کسانیکه اسی سقر بر-خوانده اند + تکرار ارو حروفها رانده اند +
 حذر نمایند از به کس و مهر که در هعب کدک حه دارد سپهر *
 کنون رآن صدوهای گوهر مسال درون رامطلاحی نه بنی مسال *
 جنس چند نو-بار به عقل و رای بدند آمد ار ساه کسور-کسای *
 ندان کار-دانی و کار-آگهی چو بدسست بر حب ساهدسپهی +
 اسار چندان سب رخت بلند + که داناسب برد ملک ما ارحمد *
 بخوند کسی بر کسی برتری مگر کر طریق هم-بروری +
 ره ناگاهی که والا بود همدند را نانه بالا بود *

برآری تاں هفت ضروره کاج
ارن برده تنگ منتی وراج *

بناد نظامی یکی طاس می
خوری هم تاکنس کانس کی *

سنایی تاں طاس طوسی-نوار
حق ساهنامه رمحمود ناز *

دو وارث سمار اردوگان کهن
نرا در سکا و مرا در سکن *

نوامی که ناداده باشد بحسب
حق وارث ارورب آند در سب *

من آن گفته ام کاپچان کس نگفت
نو آن کن که آن ندر نتوان بهفت *

نگفن مرا عقل بومنی داد
تخواندن نرا ندر بومنی داد *

چو بومنی ماهر دو همزه سود
سکن را یکی نانه در ده سود *

ناس کل که ربحان ناع منست
در انوار نوسم-چراع منست *

برآرای مجلس برافروز حام
که حلال نلکست در خورده کام *

تو می خور نهانه رمی دور دار
مراتب بهرست معذور دار *

تاں حام کآرد در اندسه هوش
همه سال می خور دنت ناد نوش *

دلت ناره نادا و دولت حوا
نو نادی جهانرا جهان بهلوان *

نراق نو در گردش روزگار
منقاد چون چرخ گردان رکار *

بلندست نادا چو چرخ کبود
که چرخ ار نلدی نآه نرود *

دو نعی-نرار منج سمسدر نو
سدهوار رمی رام نور بر تو *

در سنده نبعث عدو-سور باد
درس کنان ار نو ضرور باد *

اگرچه من ار بهر کاری نزرگ
فرسادمت نادگاری نزرگ *

منادا رتو خربو کس نادگار
ورس نادگاری سکن ناد دار *

آعاردا سمان

سرِ بلسوالِ نوان گره
خواهرِ چندی آرد ارکان گره *

دندېنېر کار آگهان دم کساد ۱	رکار-آگهان کار عالم کساد *
وگرېه نکې ترک رومي-کلاه	بهند و بچس کپې ردی نارگاه ۶
سنددم که هرچا که راندی چو کوه ۱	نبودی درش حالي ار شس گروه ۱
رېولاد-يوسان شمسفر رن	کمر بسته بودی هوار انجمن ۱
ورامسونگران چند حادثی چست ۱	کراسان سدی بند هاروب سست ۱
رنا-آوردی که ویت ستاف	گلنچه ربودندی ار آفتاب ۱
حکمان نارېک-نی بیس ارآن	که ربحام اندیشه حونس ارآن ۱
رندران راهد سی بک-مرد	که درسب دعائی نواند کرد ۱
رېندران بدر بودش نه ۱	ورس حمله حالي نبودش سپاه *
چوکاری گره-بسته نار-آمدی ۲	بمسکل کسادن بندار آمدی ۱
رشس کوکده صف نماراسدی ۱	رهر کوکده نارئي حواسدی *
بانداره چپد خود هرکسی	درآن شعل نارې نبودی سبی *
بچدس رفعاړ نارنگرش	کساده سدی آن گره دربرش ۱
بندېنېر ندران نندار-سال	بندسوری احدر بیک فال
چورس گونه تدنېر سار آمدی ۲	دو-اسده عرض بندس نار آمدی *
کحاشتمی نابی سح-گوش ۱	که بچدنی ار سحت-کوسیش گوش ۲
نه انعام اول ررانداحلی ۱	رر کار خود را چورر ساحلی *
اگر دسمن رر ندی دسمنس ۲	نآهس سدی کار چو آهس *
گر آهس نبودی درآن درکلند ۲	نفسونگری حاره کردی بند *
گرافسونگر ار چاره سر نافتی ۲	نمرد رنا-دان قرچ نافتی *
چو رحم رنا هم نبودی بسند ۲	ررای حکمان سدی نه-مرد *

- فرار آن چنان شد که نزدیکِ ساهِ ندانس بود مرد را ناگاه *
 چو دولتِ ندانش روان کرد مهک ۲ همه سویِ ندانس نمودند جهک ۱
 همه رح ندانس برامرو خندد ۱ رفرانگانِ ندانس آموختند *
 رمرهنگِ آن ساهِ دادس-سندد سد آوارِ نوبانِ ندانس نلند *
 کدو کآن نواحیِ ورو در-نوس ۲ رمال گسب ۱ ورو نامِ ندانس نگست *
 سر-بودی گرچه بر چرخ بست ۲ نطاعت-گهس نلس-نردی نسیب *
 دهاخانه داسی ارادم ۱ برو هنج ندی نه ارر و ستم ۱
 یکی حرکه ارشوسه سرح-ندد ۱ درآن حرکه افسانده رنگِ سپدد *
 دلس چون سندی سمرارس دامگاه ۱ درآن حرکه آوردی آرامگاه ۱
 ستادی کلاه کدایی رسر ۱ لکدمب-گری چسب بستنی کمر ۱
 ردی روی بر روی آن رنگِ ناک ۱ در-آوردی ار دل دم درد ناک ۱
 ررمه سناسی بر-آراستی ۱ نآخده هم نارئی حواسنی *
 هرآن منم کافمالس آورد نلس ۱ رمصل حدادند بر جهک حونس *
 دعا کردس نلس چه در برده بود ۱ همایا که ساهی دسا-کرده بود *
 دعا کاند ار راه آلودگی ۲ ندارد مگر معر-نالودگی *
 چو صافی بود مرد مقصود-خواه ۲ دعا رود دادد بمعصود راه *
 سکندر که آن ناساهی گروست ۱ جهان را ندس نیک رائی گروست *
 نه رآن عادل بود کر رود و می ۲ ند و نیک را برنگبرد بی *
 نکس بر حوی حور نگداسی ۱ جهان را دمنران نگهداستی *
 وگر سرن بود وگر طفلِ حررد ۲ گه داد-خواهی ندو راه بود *
 ندن راسپی بود نمانِ او ۲ که شد هعب کسور نمرمان او *
 ۳۸۲-۴۰۲

که اس حاتم هست آنچه بود ار'خست | ربودش دگر گونه نقسی برست *
 حراس بدست | کردو عمل کرده ام | درون راه بدرون بدل کرده ام *
 حاقی بود | بدرون بهنم رسا | حلقی-نرشدن چن درون نامت راه *
 سه ار باسم مرد دستان سرای | فروماند سر-گسته لحنی حقای *
 ارآن بس که حلقان او باره کرد | نخلفس گرم بدس ار انداره کرد *
 رگربه نه پندچند و در گربه گف | که نوشنده نه رارها در بهمت |
 گر ار رارها بر کسانند بد | نگرند جهان در جهان نوی گند *
 چوار بقس دنیای رمی طرار | سر عیب ران سان کسانند نار |
 نه ار ما درین محرم-نقوه-نوش | چو عود سه در بهارم خوش *
 که حویان ناکستر عود و بند | کند ار سر حلدن دندان سپند *
 بسارای معدی رة دلنشد | بر او ناراس از عین بدد |
 رهی گآن رحمت رهائی دهد | بنارنگ سب روسای دهد *

در احوال محمادی که چرا اسکندر را دو الفریس گویند

سخن را نگارنده چرب-دسب | بدام سکندر چنن نفس بسب |
 که صاحب دو فرس ارآن بود نام | که تر مسروق و معرف آورد گام *
 بقول دگر آنکه بر حای حم | دو-دستی رشی بدع چون صلحدم *
 بقول دگر گآن بسجندن داست | دو کدسو بس گوش بچندن داشب *
 همان مول دنگر که در وقت حواب | دو فرس فلک بساد ار آفتاب *
 دگر داسنای رد آمرورگار | که عمرش دو فرس آمد ار ورورگار *
 دگر گونه گویند جهان-فلسوف | او المعسر اندر کتاب الفوف |

- حکیم از چاره هراسان شدی T
 نه بندگان بودی آن کار بدس T
 رگربس همه بنفش بودی شمار T
 بپایند؟ بختِ بیدار او
 رهر عتوه گان در شمار آمدش I
 زدم طرب تا سعلِ سگار
 یکی زور می خوردم آغار کرد I
 رس گنج گان زور شه برساند
 برامس بسندد رامش-گران I
 سرانده بود در برم ساه I
 وسی حامه داشدی هفت رنگ
 تماشای آن حلهء عمر-باب
 ندان حامه چون گل برآمورخند
 خداوند آن حامهء عمر-کار
 رس رخنه دوز ناراج کرد
 چو خدند ناندگر تار و پود T
 کهن-حامه را کرد ساری دگر I
 چو درچشم شاه آمد آن رنگ رشت T
 چرا بر رمن سرح گل رنجی I
 حررب چرا گسست برن بلس ؟
 رمن نوسه داد آن سرانده مرد I
 برهد ودعا سحیدی آسان شدی *
 نه بندگان بودی آن کار بدس *
 ناند بپایندی احام کار *
 شدی بار او I ساختی کار او *
 نمودارِ عترب کار آمدش I
 بددی نادرجه در هیچ کار *
 در حورمی بر جهان بار-کرد *
 سدر آمون بر کف ساه خواند *
 کسندد رمی گران ناکران *
 که شه را درو بدش بودی نگاه *
 چو گل نارو بودش بر آورده بدگت *
 دلر ساه را داده بروی طواف *
 رکناس حام آسدرش دوحته *
 بدان حامه ند تابمی روزگار I
 وسی-نوش را حامه شد سال-حورد *
 سرانده را آخر آمد سرود I
 وسی بر کرد آسدرش بر ربر *
 ندو گفت گای مدبر ند-سرسب I
 بحار معدلان در آویختی ؟
 چه داری شده بیس گوهر-سنداس ؟
 بحان و سر ساه سوگند حورد I

چندت دهم گوسمال آن نفس
که با کف می را بگوئی بکس *
سد آن مرد رآن حلقه در گوش کرد
سجی بی ران را فراموش کرد *
نگفت این سجی با کسی در حبال
چو کفرش همی - داشت در دل نهان *
ربوسیدن رار شد روی رود
که نوشیده زاری دل آرد نذر *
نکی زور ندان برود شد رکاح
ردل - بنگی آمد بدشتی مزاح
ه بدعولۀ دند چاهی سگوف
نگد آن سجی را در آن چاه زرب
که ساه حبال را دراز سب گوش *
سوئی خانه آمد نا هسنگی
چو کعب این سجی دل بهی سد خوش
سدده چنان سد که رآن چاه چسب
نگد اسب شهر ران - بنگی *
سدده چنان سد که رآن چاه چسب
بر آهنگ آن ناله نائی نرسب
رجه سر بر آورد بالا رسد
همان دسب دردی نکلا رسد *
سنای مانی آمد رراه
بی دند بر رسنه ار وعر چاه
برسم سندان اروندسه ساخت
نجنس مرد رحم و آنگه نواح *
دل خود ناند سه نگداسی
تآن بی دل خوش خوش داسی *
برور رفته و ساه زوری بدسب
رآن دست بر زور حو نال گدسب *
نئی دند کردور منرد شدان
سد آن سرر شورنده بر مرزبان *
چنان بود در ناله بی رار
که دارند سکنه رددو گوش درار *
سه ار ناله بی چنان کرم گست
که بولاد ار حسم او نرم گسب
در آن داری ساعی بی فسد
بر آهنگ سامان او بی نرد
سدان و صۀ بی ناو گف نار
سدان و صۀ بی ناو گف نار
که اس بی رچاهی بر آمد بلند
که سفر تراسب ار دسبان فند
برحم خودش کردم ار گرد پاک
سد رحم - رن نا سد رحمناک

- که چون بر سکندر سر آمد رمان
 نبود آن حلال خلق را در گمان ۱
- رمهرس که یونانیان داشتند
 نکاعد برش نقس نگاسند *
- چو بر جای خود کلک صورتگرش
 بر آراسب آرا سی در حورش ۲
- دو نقش دیگر بست بدگر نگار
 یکی بر بمن و دیگر بر سار ۱
- دو من ارسر هر یک انگنجه
 برو لاجورد و زر آمکنجه ۱
- لقب کرد سان مرد هئاف-سناس
 دو فرج-فرسته زردی فناس ۱
- که هر بدگری گارد آراسدس
 فرسته بود بر چپ و راستش *
- چو آن هر سه بگر بآن دلبری
 که درد اردو بگر بهی بدگری ۲
- ربونان بدگر سواد اویداد ۳
 حدنب سکندر بدو کرد ناد ۱
- تتا رمت اراسان بهر مرزو نوم
 بر آراس-دسنگاران روم ۱
- عرف چون بدان دنده نگاسند ۱
 سکندر دیگر صورت انگاسند ۱
- کمان بود سان گآنچه فرس ررسب
 ده فرج-فرشته که اسکندر اسب *
- ارن روی در سهیت افنداده اند ۱
 که صاحب دو فرس لقب دادند *
- حرب کعب نامی خداوند هوس
 که بدرون رانداره بودش دو گوش ۱
- بر آر گوش چون ناج انگنجه
 رد گوش را گکدان داستی ۱
- رد گوش را گکدان داستی ۱
 چو ککس مردم بهان داستی *
- بهر سر-تراسس که بودی علام
 سوی گوش او کس بودی بنام ۱
- مگر گآن علام ارحهان در کدست ۲
 بدگر براسنده محتاج گست *
- براسنده آسنادی آمد فرار
 بدوسنده کی سوی او کرد نار *
- چو سوی سر مرریان نار کرد ۱
 بدو مرریان ترک آعار کرد ۱
- که گر زار اس هوش برانده-بوش ۱
 بگوش آورم گآورد کس بگوش ۱

هم در نه معنی گویند *

چندس گویند آن نعر-گوینده نعر	که در فلسوفان نبودش بطور
که رمی-کمر سای چندی-کلاه	بسبب از برگاه زوری نگاه
نطای دو انرو در آورده حم	گروه بسته بر حلقهٔ حام حم *
ه ای داست نایده خون آفتاب	رحبران تب نایده رنج و ناب
سکسده جهان کام در کام او	رسیده نمودندی احکام او *
دل سه که آئیده بود ناک	ارآن دردمندی شده دردناک
بفرمود ناکار-ناران روم	حرامند نردش رهبر مرز و روم
مگر چارهٔ آن نری-ریش کندک	دل ناخوش ساه را خوش کندک *
کسانکه در نرده حکرم شدند	در آن داری گه فراهم شدند *
در آن تب نسی خارها ساختند	بدس را ربایش نه برآهند
نه آن سرخ سبب از بدس کسب نه	نه از روی سه دور شد آن گره *
ار احکا که سه دل درو بسته بود	رنگار بیمار دل حسنه بود *
ورود آمد از تحب و رسد بدام	که سورده کهار بند در مقام *
نکی لحظه ندرامی نام گسب	نظر کرد ارآن نام در کوه و دسب
در آن دسب از نام حصص نلند	سدان دند و در بدس او گوسندک
همان نکی نعر نامرو هوش	کلاه و سرش هر در کاور-نوش
در آن دسب می گسبت نامسعله	گهس در گناروی رجه در گله *
دلس رآن سنان اندکی برکساد	که رندا مدس نو و وردک-بهاد
فرسناد گاردنس از حای بست	در آن حسروی نام عالی-بسبب *

درو جان نه | و عس حان من است | ندس ای-رانی ران من است *
 شگفت آمد آن داسان ساه را | سربرد سوی وطن راه را *
 چو درسد بحلوف ورسد کس | براسند را سوی حود حواد و س |
 بدو گفت | کای مرد آهسته رای | سلجهای سررسند را برکسای |
 که رار مرا که بر داحتی ؟ | سخن را نگوس که انداحتی ؟
 اگر گفتی | آردی آرند دنع | و گره سرف را نرم ی درع *
 براسند کس داسان را سند | بحر اسب گفتن حوانی ندک *
 بحسین بدوگت مره راه روم | دعا کرد و آنگاه نا ساه گفت |
 که چون ساه نامن چنان کرد عهد | که برفع کسم سرعروسلر مهد |
 ار آن رار بدهان دلم سعه سد | حکایت بچاهی فرو گفته سد *
 بگفتم حراس باکس ای بنگ-رای | و گر گفته ام باد حصم حدای *
 چوشه دیک رار حگر-سفت او | درستی طلب کرد برگفت او |
 بفرمود کارد وندی شگوف | بئی ناله-برورد ران چاه ررب *
 چر در برده بی نفس نامت راه | همان رار بدسند سندک ساه *
 سد آگه که در عرصه-گاه جهان | بهندک کس نماد نهان *
 نه بکنی سرانده را ناد کرد | سد آزاد وار بدعس آزاد کرد *
 چنان دان که ار هیچه لعل و در | شگوفه کند هرچه آن گست بر |
 حواهر که در سنگ حارا سود | سرانجام کار آسکارا سود *
 معنی بدار اول صبح حام | برن رحمه بکده برعود حام |
 ار آن رحمه کو در دل آب آورد | رسودای اموده حواف آورد *

در آن سب که حر داع و دودنی نداسد | دسی چاره گردید و سودی نداشت |
 سهی سرو لرزیده چون بند گسب | ندآن حد گرو حلق بومند گسب *
 ملک راده چون دند کآن داستان | نگار احل گسب هم-داستان ۲
 اران بنس کآن رهز باد چسند | ارآن نوش لب خو سدن در-کسند |
 رنومندی او بکنارگی | گروم ار حهان راه آوارگی *
 درآن ناحنه بود راندسه دور | ندانانی ار کوه و ارندسه دور |
 بسی وادی و عار و نران درو | کغام بلنگان و ستران درو |
 درو رسانی را نه بدخ و نه برگ | ندان آن ندان ندان مرگ |
 کسی کوشکی نا-امند ار حهان | درآن محبت آباد گسبی بهان |
 ند دند کس را کران سور-دسب | نماواگه خوسدن بار-گسب *
 ملک-راده راندوه آن رنج سبب | سوی آن ندان گرائند رحب *
 رفعتی و عذار دینده داسب | که مهر-مکرده در سنده داسب |
 حنر داسب کآن سایه اندوه داک | درآن ره کند خوسدن را هلاک *
 چو در ددان ره-رن رهش بار-دسب | سموی او حرامند بلعی دسب |
 نه بساحب دانی پرو رد بلند | پرو حمله برد و او را فگند *
 چو امکنده بودن چو سرو روان | فرو هسده بروج پرو نس دوان |
 سموی خانه خود ۵ اک برکنار | بچسم فرو سنده آورد بار *
 بهان-خانه داسب در ران حال | نسادنس درآن خانه اندوهناک *
 نکی راستواران پرو سرگماسب | کرو رانر نوسنده نوسنده داسب |
 نانی و نانی بداعت نمود | و ران بنس چنر نس رحصب نمود *
 ملک راده زندانی مساجد | دل و دنده و دسب هر سه نه دند
 ۵۸۶—۵۶۶

رفیمان نعرمان سه ناهدند سنان را 'خواندن سر ابراحمد *
 بر آمد شنان چون بدردنکِ ساه ۲ سر ابردهٔ دند تراوح مایه *
 حیر داشت کآن شاه اسدکد راست ۱ نداد و ندانس بلند - احتراسب *
 رمین بوسه دادش که پرورده بود ۱ دگر خدمتِ خسروان کرده بود *
 پس آنگاه شاهش بر حونس خواند ۱ نگسناحس نکهٔ چند راند ۱
 بدو گفت کر قصهٔ کوه و دشت فروخوان من بر یکی سر گندسب ۱
 که دل تنگم از گردش روزگار ۱ مگر خوش کنم دل بآموزار *
 سنان گفت کای خسرو کج - گنر بناج نو عالم عمارت - بدسرا
 رختِ روف مُلک بر نور ناد ۱ رباح سربِ حسم بد دور ناد ۱
 بحسبم خدوده که تا شهرنار رهبر چه بر خاطر آرد عمارت
 بران ۱ تا سخن - گو ندآن ره نرد ۱ سخن گفتی او ندآن در - حورد *
 بسدند ساه ارشنان انس سخن که انس قصه را بار - حسب اصل وُس ۱
 نگهب ار سر داد و دمن - نرومی سخن چون بیانانل سر سری ۱
 بدو حالِ آن نویس - لب نار - گفت * شنان چون سد آگه ررار بهفت ۲
 دگر بارهٔ حالِ رمین بوسه داد ۱ ارآن نه دعائی دگر کرد ناد *
 چندی گفت ۱ کانگه که بودم حوان نکردم بحر خدمتِ خسروان *
 ارآن نرم - داران که من داسم و سنان سرِ حود بر - افراسلم *
 مُلک - رادهٔ بود در سپهرِ مرو بهی - طلعتی حوان حرامندهٔ سرو ۱
 سهی - سرورا کرده بالاش پست دماع کل از حوب روئس مهست *
 عروسی رنائن برستان او ۱ کرو بود حورم سدندان او ۱
 مصارا سد از حسم - رحمی گزند ۱ بد آمد ۱ سد آن بارین در دمنند *

هتدایند ار مردم کوهری	حو نور ار مه و ناس ار مدیری *
سندسده گریست سورنده-معمر	عذارا سندسک ردینای نعر *
کسی کو سخی با نو نعر آورد	نیل بسوی چون بمعرا آورد *
ربانی که دارد سخی با صواف	نکامونیس داده با د حواب *
معیدی یکی نعمة بنوار رود	گراندسه در معرم افناد دود *
چنان بر کس آن نعمة نعر را	که ساکی کنی در سراس معرا

وصه ار شه مدس با کمرک برک که سکدرش داده بود	
هم ار فیلسوفان آن مرور نوم	چندس گفت نوری رنرانی روم
که بود ار ندیمان حسر حرام	هتد نسه ار سمندس بنام
ر واندیان محکم-راده	نک ده حو او کنی آرادۀ
حرنده نسی داس و حوی نسی	نویان نند حو در رو کسی
حردمند و با رای و مرهنگ و هوس	اندیدر دانا کسانده گوش *
ارسطوش فرزند حو نام کرد	نعلنم او خانه ندرام کرد
سکدر نکر داد دیوان خاص	کرو دند عم-حوارگارا خلاص *
کدیری که حافان ندر داده بود	نرآن مایه آرامس امداده بود
ند آن حو روی هتد نسه داد	هتد نسه را دل ناندسه داد *
چو صناد را آمد آهوندست	نسک سمر ارآن آهوی سمر مسب *
ندان برک چندی چنان دل ساد	که هتدیری عم رحاس ار خانه برد *
رمسغولی او نسی روزگار	ندامد نعلنم آمو رکار *
سوانده استاد را روز درس	رنعلنم او در دل امداد درس

فرو- مباد سرگشته ارحال خویش | که ناکند خون آمد آن چاه دس ؟
 خوانمرد کو بود عم-حوار او | کمر بست در چارخ کاراو *
 عروس دس دنده را چاره ساخت | دلس را بصد گونه سرب نواخت *
 طبعی طلب کرد عاب ساس | گران-ماده را داس نکند داس *
 اری رح ردره از آن چتره-دست | و آن ناب ندما نیکداده رسب |
 همان آب و رنگس در آمد که بود | ناسا طلب کرد و سادی نمود *
 چو گسب از دوا نادمس ندرست | دواى دل خویش را بار حبس *
 خوانمرد خون دند کآن خوف-چهر | ملک راده را حواد ار راه مهر |
 سندی خانه از عود پر طلب کرد | نکی نرم ساهانه بر بست کرد *
 چواراسب آن نرم خون بوهار | بساند آن گل سرح را در کنار |
 پس آورد ساه نظر بسته را | مہی اردم اردها رسنه را |
 ررح بند سوج برانده احس | در آن برنگه بود و نواحدس *
 ملک-راده چون کمران بگرند | مہی و مجلس و نقل و معسوفه دد |
 ارآن دورج بنگ و ناریک و رست | همس حور حاصل سد و ہم بهسب *
 چه کوم که خون بود ارآن حرمی ؟ | بود سرح ارانی دس نا-مکرمی *
 سهندسه چو کف سنان کرد گوش | بمعمر رسنه در-آردک هوس |
 بر آسود ارآن زنج و آرام ناس | کرآن نمر بکنه مہی حام ناس *
 درن بود خسرو که ار برم خاص | برون آمد آواره بر خلاص |
 که آن مہربان مای خسرو پرست | نامل سه عطسه داد و رست *
 سنان خون سه نیکخواهی رساند | مدارای ساهس ساهی رساند *
 کسی را که ناکی بود در سرست | چندی فصها رو توان در نوسب *

طراوت سد ار روی و روی رنگ | سد ار بصره رنقی آب و رنگ *
 خواند آن حواں هدرمند را | بدو داد معسوق دل-بند را |
 که بستان دلارام خود را بدار | بدرسد مانس سوی حانه نار |
 حواں مرد چون در صدم انگریست | باسداد کعب این رر رسب گدست ؟
 کجا آنکه می در سندهارش ندم ؟ | همه سال در بند کارش بدم *
 بفرمود دانا که ار حای حوس | بنارد آن طست بوسنده بنس *
 سربطسب بوسنده را برگزید * | در آن داور می ماند گندی-سگفت *
 بدو گفت کس بُد دل-ارام نو | بدس بود مسعولگی کام نو *
 دلیل آنکه در بنگر آن کنر | ارس بودنی بود بدست عرس |
 چوانس مانه در بن نمند انیس | بصورت رر رست می-خوانیس *
 چه ناند ر حون حلط بردا حدس ؟ | بدس حلط و حون عاشقی ساحدن ؟
 مرور آب خود را در بن بصره حاک | کر آن آب شد آدمی داندک |
 در آن بصره آب با رنجه | بسی حور مندا اسب آمیخته *
 بچندان کنراں وحسی-براد | مدله حرمس عمر خود را بداد |
 یکی حُف-همدا ترا بس بود | به بشار کس مرد بی کس بود *
 آراں مختلف-رأی سد روزگار | که دارد بدر هفت و مادر چهار *
 چو بکریک خواهی که ناشی بسر | چو گل باش یک مادر و یک پدر *
 حو دند ارشمندهس که دانای روم | چگونه کسند انکدن را رسوم |
 بعدری چندس نای او بوسه داد | و رآن بس نظر سوی دادش نهاد |
 و لکس دلس مدل آن ماه داشت | که | الحی | فربنده دلخواه داشت *
 دگرزه چو ستری در آمد بساح | سهی سرو را گسب مندان مزاح |
 ۶۶۸—۶۶۸

- که کوبی چه ره د هدر بنده را ؟ چه سوزد در معر اندیشه را ؟
 اعلیم او د ساگرد صد | که آموحددی ارو ننگ وند |
 اگر ارشمندس بدودی بحای ؟ بود نه بدندی ندآن ره-نمای *
 سرانده را بنده بودی سخن | کز آن سکه بود بعضی کهن |
 وگر بودی او نک تنه ناد-گرد ؟ سخن-گوی را برکشادی صبر *
 بدوشنده نکس که بخرد بود | ربا بخردان بهر ار صد بود *
 هدر بنده را بنس خواند ارستان | که چون است کر ما بداری نداد ؟
 چه مسعولی اردانست نار-داست ؟ نه اندانسی عمر بعل گداس *
 چندی نار داد ارشمندس خواب | که بر بنده راه رد حوی آف |
 مرا بنسیر ننگ بدواحت ساه | نم داده چندی کدیری چو ماه *
 خوانی و رآسان نئی خوب-چهره | بر آن مهربان چون نداسم مهر ؟
 ندان صد وامانده ام رس سکار | که بکدل نداسد کسی در دوکار *
 چو دانست اسناد گان بدر-هوش | سهوب-برسی بر آورد خوش ؟
 گفت آن سری-روبرا بندس می | ندان فرستان بی الحس |
 نه ندیم که ناراج آن ترک نار | ترا ار سر علم چون دانس نار ؟
 سد آن ب-پرسنده ورمای-بدر | فرستان بت پندس دانای بدر *
 بر آمدت دانا یکی بلع حام | که اری نرو آورد حلط حام |
 نه حلطی که جان را گرانس کند | نلی آنچه خون را ترانس کند *
 نه بدواحت ار شخص او ماه را | دونا کرد سرو سهی-سناه را *
 مصولی کران ماه کامد بربر | اطمنی در اندااحت دانا دلبر |
 چو بر کرد ارا حلاط آن ماه طست ؟ است خوف در دنده با خوف کسب *

ندانم که نا داعِ حدیثِ عروس | چگونه کدم قصهٔ روم و روس *
 نه از بآرم اندوهِ بدستِ نرس | ندش داسان خویش کدم و سِ خویش *
 معنی ره بآسانی نرس | معانه نوای معانی نرس |
 من بدوا را تا آن تک دوا | گرمی کی و گرم نرکن هوا |

حکایت کردن فطی و حراسانی کمیهاگر

کهنِ فلسوفِ جهانِ آرمای | سخن را چندی کرد برفعِ کسای |
 که فطی ربی بود در مُلکِ شام | رِ مهرش بدر ماریه کرد نام *
 بسی ولعهٔ نامور داسه | رندادِ بد-خواه نگداسه |
 بروگسته بد-خواه او چهره-دست | نگارش در آورده گندی سکه *
 حو کارش ردسم نجان آمده | بدرگاهِ سایِ جهان آمده *
 بدان نا بخواهد رسه دادِ حونس | سود حرمِ ار مُلکِ احدادِ حونس *
 بدستور سه برد خود را نداده | بدان دآوری گسب ارو داد-خواه *
 چو دند او که دستورِ داس بزوه | دهد درسِ دانش بچندش گزوه |
 ارآن داد خواهی هراسان شده | برودانس-آموری آسان شده |
 دل از قصهٔ داد و بداد سست | ندعلمِ داس کمر بست چست *
 بخدمتگری بنس دانی دهر | برسدندۀ گسب گسباج-چهر *
 ردنگر کدترانِ نائن-برست | حر او کس ند مکرم آندست *
 برهنرگاری که بود ارستان | نظر بست هرگاه که او رح کسان *
 ردسی چنان کآب ارو می چکند | حر آبی که بردسدس آمد ندان *
 چو رن دند کاستانِ برهنرگار | رکا مور او گسب کا مور-حوار |
 ۷۰۸—۶۹۰

بدخسه دگر ناره سد مسکنوش | سر برگس اره سنی آمد بخوش ۲
 گل روی آن بُرکِ چندی سگفت | شمال آمد و راهِ مکنانه رفت ۱
 دل ارسمندس در آمد نکار | چو مرغان نازنده در مرعرار ۱
 ربعلم دانا فرو بست گوش | در عیس نکساد بر بار و بوش ۱
 بری وار با آن نری چهره رست | کرو خوف و حوسلر نکانم | که رست ۲
 بنابِ خود اسناد ارو در داست | دلس را بر آن عیس معدور داس ۲
 چو بگذشت ارس داسان نکد و سال | عزاله سد ار چشم چندی عزال ۱
 گل سرح بر دامنِ حاک رنج | سرانده نلبل رستان گرنج ۱
 مرو-خورد خاک آن بر نراده را | چنان چون بر نرادر گل ناده را *
 ملک نرسر رآنکه آراده بود | ارآن نه کنیری نم داده بود ۱
 همان مهر و حد منگری ندسه داس | همان کار-دانی در اندنسه داس ۱
 بناده نهاده رُحس ماه را | برس طرح داده یسی ساه را *
 حکسنه کلی | حوس من خورد او | نگو من نکس در چهل مرد او *
 چو جسم مرا جسمه نور کرد ۲ | رخصم مدس جسم نک دور کرد ۱
 ربانده حرح آنچندانس ربود | که گفنی که نابود هرگز نبود *
 نکسنودی گآن مرا بود ارو | چه گویم خدا ناد حسنون ارو ۱
 مرا طالعی طومه هست ار سجن | که نو منکدم داسان کهن *
 در آن عید گآن سکر امسال کدم | عروس سکر-حدده مران کدم *
 چو خلای سیرین همی ساحدم | رخلواگری خانه بردا حدم *
 چو برگدم نللی کسندم حصار ۲ | دگر کوهری کردم آنجا نبار *
 کدون منر حوس سد عروسی ۲ | برصوان سدرم عروسی دگر *

گروهی حکیمانِ دانس-برهم
 ارآن گنجِ بهمان حذر نامند |
 نمودند خواهشِ بآن کار گنج |
 ندانند چون دیگران بدست |
 رکستِ جهان دامنِ اسانده اند |
 تواند که باوی عاخر-نوار
 در-آمورد ار رایِ بدینِ حوس
 جهان را چسب گنجِ گوهرِ بسست
 مگر موت را چاره-ساری گند |
 رز کار-پداری روشن-صمتر
 یکی منطری بود نا آب و رنگ
 عروسانه برسد بآن حلوه-گاه
 بر-آموده چون برگس و مشکند |
 صلبی دوگسوی مسکن-کمند
 بطارگان گف-گسوی من
 نمودارِ اکسیرِ بهائتم |
 بدو سدن گل را در آن داوری
 یکی را اسارتِ بد آن مهره بود
 یکی زارِ نوسنده ار موی حصت |
 گردند هر یک بی آن بسته را |
 ار آن قصه هر یک دمی بر-سورد |
 ار اسنادِ دیبا سده دنگست
 بدیدارِ گنجینه سناقتد *
 که درونسی آورد مارا برنج |
 مگر در جهان کردن اندسته *
 یعوبِ یکی زور در-مانده اند |
 کساند نما بر در گنج بار |
 نما چتری ار علمِ اکسیرِ حوس |
 کند در گنج نا هر کسست |
 رحا جهان بی-بناری گندم *
 بآن خواسته گشت خواهش-بدر *
 مفرس بر-آورده ار حاره سنگ |
 برسد سده سب برگردِ ماه |
 بموی سده شهرهای سبد |
 در آن مهره آورد با نبح و بند *
 به ندید در طاقِ انروی می *
 به ندید در صبحِ بدانم |
 عاط سده رنارِ رنار-آوری |
 که سقا و ناندده چون رهزه بود |
 که آن مهره نا مار دند ار بحسب *
 حلاقی ندید آمد اندسته را *
 بهر هگ و دانس کسی ره نارد *
 ۷۳۰—۷۵۰

رمنایی که ناسد زبان را نمود
 هوای دلش گسب نیکباز سرد |
 مدس داد دردانس آموحن |
 بسنمان سد ار رامن اندوحن *
 ارسطوی دانا بدآن دلبوار
 دردانس حونس نکساد نار |
 یسی دُر برآن دُر ناسقنه سعت |
 سی کفتمهای ناگفته کف *
 ارآن علم کآسان بداد بدسب |
 نکاتک حدر دادش ار هرچه هسب *
 رنِ دانس-آمورِ دانس-سرشت
 چولوخی رهر دانیسی در-نوست *
 سوی کسور حونسین کرد رای |
 که رسم بدار بنارد 'حمای *
 بآن دآوری دسنگاهی نداشت |
 بآنس خود برگِ راهی نداشت |
 چودستورِ دانا چندین دند کار |
 که بی گنج بدوان شدن سپرنار |
 برآن حوهر انداحب اکسیرِ رر |
 بآن کدما مارنه مدرگست |
 چو ار دانس حونس دستورِ ساه
 بدستوری شه سوی کسورش
 شداندک چون سوی کسور شفاست |
 چنان گسب مسدعی ار گنج و ناح |
 چنان کاری چنان سد تمام |
 رس رر که آن سنم-س سار کرد |
 چه رر در براروی آنکس چه سنگ |
 رلکسر-گهش کس بدامد بدسب |
 بدزگای او هرکه سرداشتی |
 رس رر که بر رنور انداشدند |
 که بر ناریکی بعلی ار رر نه بست *
 اگر حردی رن-رر داسنی *
 سگان را بر لحنِ رر داسند *
 که رسم بدار بنارد 'حمای *
 بآنس خود برگِ راهی نداشت |
 که بی گنج بدوان شدن سپرنار |
 بآن حوهر انداحب اکسیرِ رر |
 بآن کدما مارنه مدرگست |
 چو ار دانس حونس دستورِ ساه
 بدستوری شه سوی کسورش
 شداندک چون سوی کسور شفاست |
 چنان گسب مسدعی ار گنج و ناح |
 چنان کاری چنان سد تمام |
 رس رر که آن سنم-س سار کرد |
 چه رر در براروی آنکس چه سنگ |
 رلکسر-گهش کس بدامد بدسب |
 بدزگای او هرکه سرداشتی |
 رس رر که بر رنور انداشدند |

بهرسند عطار کس را چه نام ؟	نگهنا بدرنگ سخن سد نام *
رد و کار عطار چون نارگسب ؟	نابسون-گری کدما-سارگست
بدار الحلاوت خبر بار داد	که اکسفرئی آمد اسم او سندان
مدم واصل کدما در بهت	نکوهر-سداسی کسم بدست چقا
عملهای من چون در آند نگار ؟	یکی ده کند ده صد و صد هزار *
در سنی مدم داد ناند نجسب	که گردن هزار ار من آن صد در سب
همان استواران مردم-سداس	دمن بر گمارند دارند پاس
گر آند رمس دستکاری شگرف ؟	بنازند بر من درین کار حرف
وگر حواهم ار راسنی در گذشت ؟	رمس خون و سر و رسمایع و طسب *
حلیقه چو اکسفر-ساری شدند ؟	بعسوه رری داد و رواں خرد
نابسون رو باهی آن سدر مسب	رر یخته را بر مسر حام سب *
چو ده گانه ماند رآن رر بحای ؟	در آن دستکاری بدفسرد نای
یکی کوزهء ساحت چون رر-گران	رهر داروی کرد چبری در آن
فرسناد در سهر بالا و بست	بدرنگ طلب کرد بآمد سدسب
هم آحر رفینان آن کار گاه	بعطار بدسند بر دند راه
یکل سرح او را بدندار رود	خردند و بر دند بدرنگ مرد *
حراسانی آن مهرها کرد خورد	نمود آسکارا یکی دسب-برد
نکوزه در امساند و آنس دمند	نکا ماند رر و آن دگرها رمند
سدنکه فرو ربحب در نای ننگ	بر آمد رر سرح نابوب-رنگ *
نکوس حلیقه رسند انس سخن	که نقد بو آمد رکان کهن *
رری دند با سون همزه سده	در آن کدخدائی یکی ده سده *

دگر رور حوا هس بر آراسند | درین ناف فصلی دگر حواسند *

بری روی در طای منظر بسست | بسند آن بدی حنک را بر دست *

سخی راند ران گنج در حواسند | حو سر بسند گلخی بر آراسته |

حدس سر کوه و مردم گنا | که سارند آراں بر رکان کیمیا |

همان سنگ اعظم که کان رراست | سخی نی که چون کیمیا بروراست *

بپوسندگی کرد رمزی ندند | درو آهدهن فعل ور ریس کلند *

بدانا رسند آن سخن اگنج نام | بدادان رسند | اندر و رنج نام *

گر آن کیمیا را گهر در گنا است | گنای علم گوهر کیمیا است *

ارآن کیمیا با همه جرب دست | در نی نه چندان که حوا هس دست *

کسی را بود کیمیا در نورد | که او عسوه کیمیاگر نه خورد *

حکایت

سنددم حراسانی بود چیمب | نه بعداد سد چون سدش کار سب *

دمی چند بر کار کردی شگفت | بعدادانان در دمس در گروت *

ارآن دم که اهل حراسان کنند | نه بعدادانان ناری آسان کنند *

هرایش عدد بود مصری جو موم | رری کانچمال بر بداشت بروم |

سوهان نکا نک همه خورد سود | بر آمکنس با گیل سرح رود *

ارآن سرح گل مهره چند ساحب | بآن مهرها نی که چون مهره ناحب ؟

بعطاری آن مهرها بر شمرد | نمهر خود آن مهره او را سدر *

که اس مهره در حقه نه برار | رهی مهره درد ا ورهی مهره نار |

بدنداری اس بر تو بر و ختم | و رو کسکه سود بر دو ختم *

چو دمت آمد اس را که داری برنج | نه | با حرم نار اس کان گنج *

ار آن دستبر گنج رر ساخته است که فارون نھاك اندر انداخته است *
 گرش سر نه بُرد سر بدیع ساه ت چہاں رود گردن بگنج و سناہ *
 سناہ آوردن دسمنان را بدیع ا سناہی نگردد مگر گردِ گنج *
 بآرار اوسہ سناہدہ کسب ا رگرمی خو حورسند ناندہ کسب *
 نہ بدیدر آن سہ کر آن حانِ ناک بمقدار دسمن سر-آرد هلاک *
 چوار آنس جسم سناہدہی بدستور دانا رسیدہ اگہی ت
 بستند و بر خدمت سہرار بسی حزای آورد اورا نکار
 کہ آن رن رن نارسا-گوہر اسب ا چہاں-حری را کمربن خاکراسب ا
 کمربن سناہدُ سب در مُلکِ شام ا بگوہر کندرت خدمتِ علام ا
 بسی کسب چون خاکراں گردِ من ا بچند بن ہنر ہسب ساگردِ من ا
 مدس دل ندانن بر-امرو حتم ا نہائی درو چہری آمو حتم ا
 کہ دہان دسب آرد ار برگ و سار ا کہ گردن رخلو چہاں بی نبار *
 برو طالعی دہم آراسہ ا حدر دادم ار گنج وار حواسنہ ا
 حراو ہر کہ آن صنعت آرد کار ا حوی بآرد ار گنج او در شمار *
 ہسناری طالعی کار سنج بحر مارنہ کس سند مارِ گنج *
 کدوں گآن نہات دسب آمدن ا نکای نہاکن دسب آمدنش ت
 حوسہ نوین ار راے دستور نام ت دل حوندن ار آن داوری دور نام *
 خو دستور کرد ار دل سہ ردود ت سوی مارنہ کس مرسان رود ا
 بفرمود نا عدیر ساه آورد ا ہماں فاصدی سر بردہ آورد *
 رن کار-ان چون سندد اس سچی ت کساد ار رنارہ کج کہن ا
 مرسانہ را بر آراسب کار ا مرسان کجی سوی سہرناں ا

نامند گنج چنان گوهری	سوی کرد با او نوازش-گری *
آراں معربی زر مصری-عدار	فرسند بد نیک او ده هراز *
که اس را نگار آوری بکرای *	که من حور آن نابو آرم بجای *
کسند استواران ما اربو دست *	که بد نیک ما استواران هسب *
در آن آرماس که چسب آمدی *	بمیران معنی در سب آمدی *
حراسانی آن گنج بستند بار *	حور هندو کمر بست در نیک-بار *
گرنان ره خانه را بی گرو *	سوی چند با عافان می گرو *
بجفت و بخوردن بجهانده سال *	حور برحاسب بر حال بدسند سال *
سوزان باری علامان کار	دانداره 'خبرند و بر سب بار *
براهی که دنده بسانس بدند *	حنان سب که کس در جهانس بدند *
خلعه چو آگاه شد رآن مرید *	که بد آن حراسانی ان رزورید *
حدیب بد نیک بید آمدش *	حر آن هر چه بستند ناد آمدش *
حدر بار حسنت اربد نیک فروش *	بحدند کآن رمرش آمد بگوش *
بد نیک چو مغلوب سازد د'مر *	بنامور کدورت و معدنس گذر *
هراسون کراسون-گری بسنوی *	نگر با ناسون او نگروی *
در آن داوری هنج کس دم برد	که در باری کدما کم برد *
سکندر بونان حدر دار سب *	که بر گنج زر مارده مار سب *
سبه بار گهند * کآن ماده سدر	بصند-امگنی کسبت حواهد دندر
ری کار دان است سامان-سناس *	داند کسی ستم او را فناس *
روشنده گنجی حدر داسدس *	بر آن گنج گنجی بر-انداسدس *
ناسونگری سبک را زر کند *	صدف-زیره را لولو بر کند *

AY 1—AD 1

که حدس بر روی گنجینه ستم نیکای چندان بدست گنج *

چو در گنج دادن دلمس راه برد T هاک از جود و کینه ارساه ارد *

دم دادن آس گسند کینه را بسند ردل جسم دیرینه را *

معیدی بنار آن نوائی عراب A نوائی نه ارناله عدلند A

نوائی که در روی روانی بود A نوائی نه کر بنوائی بود *

فصل نوائی که در ارسوائی وانگری باب و حسودان و حدس کردن

سندیده چندی سد در اقصای روم A که بی-سمی آمد رنگانه روم A

کم مدنی سد چنان ستم ستم که سد حواحه کاروانها و گنج *

کس آکه A گان کدم درنا سکوه ردربا رو جمع سد A رگوه *

یکی دلمس ارکان-کنی می کساد A یکی بهمب ره رپی می بهان *

سراخامس آرد نگداسند A اساه جهان فسه برداسند A

که آمد بهی-دستی اررا دور نه در کسسه روح نه در کاسه نور A

بنار جم نکسال A دلمس و کم دلمس آورد است حدس درم A

که گر سه گمارد برو صد دند T رفصل آن عاجر آه صمتر *

یکی دلمان مرد سد بی-نوا نه آی و نه نایی ورا A

کنون لعل و گوهر فروسی کند A خردگی دران ره حموسی کند ؟

نه ندسه نه نارارگای نه ررع A حدس مال را چور بود اصل و فرع ؟

صوات آنجهان سد A نه ساه جهان ار احوال او نار حودک بهان *

چورنگی مرا د ت بر حسب رود | نه بختک در خون بگردارِ دود |
 من نانگ بررد | که ای دیو-راد | سبکخون من چوب آمد بدان |
 بودردی و من بر دردم رواست | بوددی شدن سوی دردان خطاست *
 من از هول رنگی و دمارِ حوس | فرو ماندم آسینه درکارِ حوس *
 ران برکسادم نائن رنگ | دعا گفتم | آوردم او را بچنگ |
 که اری-نوائی وی-مانگی | گزفتم درس ساه همسانگی *
 حوانمردی خون بو ستر-افندی | سدندم ناسانه از هندی |
 بخوانده بهماندت ناحم | سرِ حوس در نایب انداحم |
 مگر کر توکارم کجائی رسد | درس بی-نوائی نوائی رسد *
 چورنگی ران مرا چرب دید | و آن گونه گهنا سترن شنید |
 از آن چرب و سترن رها کرد حرب | که دسم-مرب است سترن و چرب *
 دهنای حوری ناده د دانی سرود | نگفتم | نلی * بسم آورد رود *
 ارو سدندم رود عاسو-نوار | ری-سارنس برده بسم بسار |
 سرِ رحمة بر رود بگماشتم | سرودی فریخته برداشتم *
 در-آوردم او را بدانگ و حروس | خو دنگی که آند رگرمی بخوش *
 کپی خورد رجاتی رآن سهال | گهی کوب نائی نامند مال *
 دم رحمة چند رنگی-مرب | درون آوردم ارحان رنگی سکند |
 حرفایه ما من در-آمد بکار | جو سر-مست سک کرد رار آسکار *
 که است درس کاج و برانده-رنگ | نامند مالی گزفتم درانگ *
 دگر رنگی هست همراهِ من | که می خورد سبب بی ناد من *
 یکی گنجدان اتم ارباب | که هلم ارد هاندس بر سر بخت *
 ۹۱۳—۸۹۳

دلم را عم نلتوائی شکست | گرفتم را نالتوائی دست *
 در آن دست نغم نوائی بود | که در کار و کسبم وفائی بود *
 اسپهری که داور بود بی مزاج | سود دخل بر نایوان حسک ساح *
 ره سو سراسیمه می ناحتم | نه ای - رنگی آن - زگ می ساحتم *
 زنی داستم فافع و سارگار | وصارا شد آن زن رمی - زاردار *
 سحکنی همی گسب در ما سدهر | شد از مهر - گردیده بکناره - مهرار *
 زنی پاک دامن درار نوی مسک | سکنده با من بکنان حسک *
 حو آمد که رادن زن فرار | نکسکانه - گومس آمد - نزار *
 زجبری که دارد بکورن دستم | نمودش - بحر خاک در خانه هلم *
 من ورن در آن خانه تنها و نس | مرا گفب گای سویی مر نادرس *
 اگر سوزائی بکنک آوری | من - مرده را بار رنگ آوری *
 و گردی چندان دامن زدم رنسم | ستمگاره شد ناد و کسبی - سسب *
 چو من ددم آن نارس را چندان | زروم رنسم از خانه زاری کندان *
 رسانمان - سامان همه کوئی سپهر | دو ددم - گر نام از نوبه - بهر *
 نه ددم دری کل نه در بسته بود | که سحکنی من سکت بپوسته بود *
 رسانم نوزاد در دست | درو در گهی نارمن گسته سسب *
 نسی گرد - زاده کردم طواف | ستانده چون دره دره رسکاف *
 سرائی کهن - نامم سال - خورد | درو در ششسته نسی درد و گرد *
 درو آنسی روس آمرو حله | زرو هلمه حروارها سوحنه *
 سده رنگی دلم آنس - ترست | سعالس سنوئی نزار می دست *
 بر آس نهاده لودای مزاج | نمک - سوده و نه درو ساح ساح *

د خړبڼده را همجنان کړد خورډ | دائنس مسنده دريسبا وړد *
 چو د لڼم که هلکار او دور بود | سب ارحماه سنهاي د خور وډ *
 اړان گنج يو ان سډم چوڼ علف | سوي اسنه مل کړدم سناپ |
 ده بسا اندر آوردم آن بسنه را | خورنگي د گورنگي کسبه را |
 وړان سور با ساعير کرم خوښ | راوډم سوي حانه گستم حموش *
 حناي آهډم سوي اوان خوښ | که خردولم کس نمامد رنيس |
 چو در حانه رډم د بندروي لکب * | بهادرم رډل اړوار بسب رحب *
 خوش آمد آوار نوراد م | وړان ساد ترسد دل ساد من |
 برن دادم آن سورنارا لخورډ | دس اړه نر کړدن نسي سکر کړد *
 روراد فرخنده حسلم حنر | سر نوده ناسد اسرناح رر *
 کسادم گره رحب سر ساه را | اړهم رساندم دل حسنه را |
 خور د لڼم کي گنج کاي درو | رنابوب ورر هرچه دانبي درو *
 گنجي حناي کال گوهر سډم | وړان بسا خور دنا دونه گر شدم *
 اقررد ورح دلم ساد گسب | که نا گوهر و گنج همراډ گسب *
 همه مال م رآن سب آمد نډد | که سب با گهر نډ گهر نا کلند *
 چنډس وډ گوڼده را سر گدسب | سخي کامد الکاح وړو در دوسب *
 ده اړو سب مولود وررند او | حنر حسب و اړ حال نډوډ او *
 سډ آن گوهری مرد اړحی خوښ | امود اړ آن طالع آورد نيس *
 سه آن نسجه را هم ډد آسا که وډ | نواليس دانا در سناک رود |
 که احوال اني طالع اړ هرچه هسب | چنډان کي که اړ احنر آري دسب *
 دډ وڼک اړا بهادي لخورډ | چو ناي بهان آسکا را نوي |
 ۹۳۵—۹۵۵

مگر ما که حسام چو اردها | ردل کرده آرام هرکس رها |
 بود سالی اندک کرآن کال گنج | حورم و دکارم خود را بربح *
 من این جا بسستم چندان بی-همال | دگر بگویی ز حوا مال *
 رگشده آن همه ستم ورر | همانا که نک ستم مانده دگر |
 جو امشب رسندی تو مهمان من | روا اسب حکم تو در حال من *
 بسطی که حور آمد آن ره-نورد | کسد گوهر سرح و دینار رد |
 تو در گنج کاشانه بهال سوی | سکندره چون شخص کمال سوی |
 که من در دل اس دارم | ای هوسمند |
 هزار گنج کارد نه بدها رم | نکدی بسستم نه بدها حورم |
 ترا برار و قسمی نامداد | دهم نادان گردن ار گنج سان *
 من و رنگی اندر سخن گرم رأی | که ناگه بگوش آمد آوار نای |
 رجا حستم و در-خردم نه کج | گهی حار در خاطرم گه بربح *
 در آمد ستم رنگی چون رگال | نه بسب اندر آورده است ستم مال |
 بهادس رگدن بستگی برور | برو گردنی سخت حور نو-ستور *
 ار آن بدس گآن ستم را نار-کرد | یکی نغمه رآن سورا نار حور *
 بگه کرد همراهِ او حقه بود | همان کرد با او که او حقه بود |
 بود دفع نولد بر گردن | سرش را بکند در دامدس *
 من ایدم رآن سا که امم ربای | دگر ناره خود را گویم رهای *
 چو رنگی سر نار خود را برد | بدس را بخیر هم بردند |
 یکی نغمه در سب برد-دوش | برون برد و من مانده بی عقل و هوش *
 بس از مددی گآن در آمد درار | بگه کردم آمد دگر ناره نار |

هم جمع گسیدند همداد من | بانکار او ساحتند الحس |
 که هرچ او نگوید بد آن نگروم | سخن گرچه رینا بود بسنوم *
 معتر دهمس بانکار حوس | بانکار دیوان سخن برد بندش *
 چنان عهد بستند با ننگر | که چون هرمس ارکان بر-آرد گهر |
 رد رنای او آب-ربری کنند | بران گدخدان حاک-برری کنند *
 سخن گفتند در-بیارد هوش | نگردد رالرام گویند گوش *
 چو هرمس سخن گفتن آغار کرد | در داس اردی نار-کرد |
 هر نکته حجتی نار-بست | که چون آب در دند دل بسست |
 دید آن سخن را در انسان سعد | حرانکار کردن بدانگ بلند *
 دیگر ناره کنجیده نو کساد | اساسی دیگر گونه ار بودهاد |
 مانی چنان روس و دلند بر | که در دل نه | در سنگ سد حانگیر *
 دیگر دند آن سخن را شکوه | بانکار خود دند سان هم-گروه *
 سدوم نار ار راه مشکل کسای | نمود آنچه اسد حنقت-دمای |
 سخنهای رینده و دلنوار | برانسان فرو-حواند صلی درار *
 رحمدن بانگ چندان حوس | سری در سماعس نمداند کس *
 چو گویند عاخر سد ارگفت حوس | ران گشت حوران | گلو گشت رس *
 حرداشت کر راه با-کردی | سترد با حکت اردی *
 چو در کس رحندش دمای بدامت | نمدند ورو ار رونقان بدامت *
 برایشان یکی بانگ بر-رد | که های | نمدند کس با دمای رحای |
 همان لحظه بر حای همداد مرد | رحندش بداند و گستند سرد *
 چو در برده راست کر ناحند | ارس برده سان رحمت پردا حند |
 ۹۷۵—۹۹۵

چو آمد نوالدس فرمان ساه ۲	سوی احزان کرد دیکو نگاه ۱
نظر کرد و از هر یکی نار-حسب ۱	سند احوال نویسنده 'روی در سب *
بدست فرستاد اراجا که دید ۱	ده راجا که ارکس حکایت سند *
حوسه ناه و حکم والدس خواند ۲	در آن حکم نامه سگندی دماند *
دمودار طالع چدن کرده بود ۱	ارآن نقشها کرس برده بود ۱
که اس طالع نا نوا راده است ۱	که از دور دولت نوا داده است *
نه بی ترکی از مادر انداخته	حوراده ملک رگ از ساخته *
ندرگسب مرج ر آوار او	نوبگر رندوری زار او *
همانا که خون راده باشد کهای ۲	دهاده بود نوسر گنج نای *
رحرب سه آمد جو درنا بحوس ۱	کرم کرد با مرد حوهر-مروش ۱
س آنگاه بسار نواختش ۱	نکی از دمان حود ساحس *
معنی در آهنگ حود سار کنرا	نکی برده ر آهنگ حود ار-گیرا
که مارا سر برده دنگ دسب ۱	نحری-فراخی در آهنگ دسب *

ا کار کردن هماد حکم در سخن هر مروهلاک شدن انسان

هر مدنی فلسوفان بروم	فراهم سندی ره مرروم ۱
بر آرسندی بهر هنگ و رای	سخنهای دل-برور و حانفرای *
کسی را که حجت موی نرسدی	نحمت بر آن سروران سر سدی *
در آن داری هر مریه مر معر	نحو افس اندیشه داست دعر ۱
ره رگس که از حکای المس داست ۱	سخنهای از برورش مس داست *
ر س گهای زار روحاندا	رو رسک برده و باندا

اعايبى ساختن اولاطون بالش دادن ارسطو واعتراف امودن بعصل او

سکندر چو بستم بر کعبه روم	ربانى چو آنس دماعى چو مود
همه و بلسواں رده بر رده	بنائى گه بخت او صف رده
بمقدار هر دانسى بنس و کم	همى رمت سان گفت و گوئي
بکى ارطيمعي سخن سار کرد	بکى ارالهي گره بار کرد
بکى ار ربايى بر امراحم بال	بکى هندسي را کساد ار حنال
بکى سکه بر نقد فرهنگ رد	بکى لاف ناموس و بدرنگ رد *
تعاقر کدان هر بکى در مدي	بفرهنگ خود عالمى هر بکى *
ارسطو بدل گرمى ار بنس شاه	بر امورد بر هر بکى نانگاه
که اهل حد را مدم چاره سار	رعلم دگر بخردان بى بنار *
همان نقد همت نمى شد روا	بمحکمت مدم بر همه بنسوا *
ولان علم خوف ار مى آمد بدک	ولان کس فلان علم ار مى شدند *
دروغى نگوم درى داورى	بکعب رزم لاف نام آورى *
رهنبردل ساه و بملکى او	ربانها مواضى به بکسند او *
ولاطون بر آسعب ران الحسن	که اسنادى او داشتب در حمله فر
بهر دانسي آنچه اندوختند	بکسندش ورق رو در آموختند *
برون رمت و زوار حهاں در کسند	چو عفا شد از برم شده نا بداد *
تب و زور ار اندسه چندان بخت	باعايبى برون آورند ار بهمت
بم در شد ار حلى بى کرد گم	بسان حسبت ار آوار اس همت

سرافکنده چون آب در نای خوئس سرودی سرودند بر حای خوئس
 سکندر چو رن حالت آگاه گشت ۲ چو الحکم بر آن الحکم در گدست
 اران ندست سرود با نوبی مسگ یکی سرود بر ماده همدان حسگ *
 بدرسد ۱ هومس ندو گف رار ۱ که همت در آسمان کرد-بار *
 سکندر رو آفرین-سار گشت ۱ و رانجا بدرگاه خود بار-گشت ۱
 نحوف چو ندست باهر کسی اران داستان داستان رد بسی ۱
 که هومس بطواف همدان کس بموحی همی ماند و همدان حس
 گروهی که ارحی گویند گوش بمردند چون ناله کردند هوش *
 ربوسندن درسِ آموزگار کس نرس که نوسند سان روزگار *
 بدانی که ناسد حکمت موی رنا-مرحی دان ۲ اگر ندوی *
 دُری را که چانس ندارد بود رن بر رمنی نا-مدارک بود ۱
 هدر ندهد روار هدر نایس ۱ سفاس درندن حسگ نایس *
 هدر مدرا چون مدارا کنی ۲ هدرهای خوئس آشکارا کنی *
 معدی سمعی بر-انگتر گرم سرودی بر-آدر ناوار برم *
 مگر گرم بر رن سود کارم ۱ گرد کساد ر بارم *
 دهل را چو رد دهل رحم چرم ۲ هوای سب سرد را کد گرم *
 بر-ماند راع سینه نا-امند ۱ نگفن در آمد خوئس سهند *

برون شد نصحرًا و سواحس | بهر بسنت اندازۀ ساحس *
 خطی چار-سو گردِ خود در-کشد | بسنت اندر آن خط نوا بر-کشد *
 دد و دام را اربابان و گوه | دواند بر خود گروهها گروه |
 دویدند هر یک ناوارِ او | بهادند سر بر خط سارِ او *
 همان نیکب از هوش ریند ناک | بنادند چون مرده بر روی خاک |
 به گرگِ حواں کرد بر مدس روز | نه سدرِ رنای داشت سروای گور *
 دگر بسندی را که دانست بار | در-آورد نعمة نآن حق-سار |
 چنان کان ددان در حرّوش آمدند | از آن بهوشی سار هوش آمدند |
 براگنده گستده بر روی دشت | که دارد نداد آن چنین سرگدشت ؟
 بگردِ جهان آن حذر گشت ناش | که شد کان ناموف ناموف-پاش |
 فلاطون چنین بردهٔ ساحسب | که حرّوی کس آن برده بساحسب |
 بر-انگشت آواری از حسک-رود | که از تری آرد مَلک را مردود |
 چو بر بسنتی راند انگشتِ خود ۲ | بحسبند بر آوارِ او دام و دد |
 چو بدواد آنرا بر طِ هنر ۲ | ددان را بواس کدد بی-حذر |
 چو بر بسندی دیگر آرد شداد ۲ | بهوش آرد آن حفرنگان را رحواب *
 سد آواره بر درگاهِ شاه نمر | که هاروب اهره شد هم-سندر *
 ارسطو چو بسندد کان هوسمند | برانگشت رس گونه کاری آمد ۲ |
 برو-ماند رآن بر رکی ننگدل | چو خصمی که گردد رخصمی حجل |
 ناند نسه بسنسب در کُنج کاج | دلِ ننگ را داد دندانِ مزاج |
 نعلونی آن درسِ بهان-نوس | که نفسِ عجب بود و نقدِ نفیس *
 در اوبارِ علوی سی زنج بود | می زور و سب را نفکرت سمر *

کسی گو سماعی نه دلکس کند | صدای حم آوار او خوش کند *
 چو صاحب-رمد حای در خم گرفت | بی چرخ و دندال الحکم گرفت |
 بر آهنگ آن ناله کاخا سندد | نموداری آورد انجا دند *
 چو آن ناله را بستت از رود نامت | دران برده سار شده-رود نامت *
 کدوئی تهی را بوم سرود | بچرم اندر آورد بر-بسی رود |
 چو بر چرم آهو بر اندود مسک | نوائی تر آورد از رود حمک *
 بس آنگه بزبان رسم و هندک که حواس | یکی هیکل از ارعدون کرد راس |
 درو نعمة و ناله های درسم | باونار بستت بر-و-بستت چسب |
 بر نرو نه نم ناله رود-حدر | گهی نرم رد رحه و گاه ندر *
 چنان بستت نالس آمد بستت | که هرحا که رد هوش را پای بستت |
 همان بستت آدمی ناده | بدان رودها شد تکلیک رده *
 چنان کادمی-زاده را ران هوا | برقص و طرب چیره گسینی هوا *
 سماع و نهائم بدان سار حفت | یکی گسست بدار و دیگر بخت *
 چو بر بستت ناله هر کسی | بدست آمدش راه دستان بسی |
 ره موسیقی آورد ساری برون | که آنرا سد کس حر او رهدمون *
 چنان صاحب هر بستنی را حروش | که نالنده را در دل آورد خوش *
 بجائی رسد آن هوا گر بواجب | که دانا دو علم و علم و علم *
 رمانور آن ناله حرگی | ره رعلقی نامت عمل آگهی *
 چو اوتار آن ارعدون شد تمام | سد آن عون لکنه به از عون حام *

* In one copy the following distich follows after verse 1032

مگر کارعدون-سار از آوار رود | دران حم دین عذر گف ای سرود *

ورو-ماند سرگسده برحای خود ۱ که چون بکسب آن دام ودد ؟
 ارآن مهبسی چون بهوش آمدند ۲ چه بود آن کرو درحروش آمدند ؟
 سد آگه که دانای دستان نوار ۱ دستان رو داسب بوسده زار *
 ندا گف و چندان ارو عذر حواس ۱ که آن برده کرار و کسب راسب *
 چوسد حرف آن دسب اورا درسب ۲ دسب آن او ۱ آن خود را بسببست ۱
 نوار او معور را ناره کرد مدارای او دسب ار انداره کرد *
 سکندر چو داسب ۱ کر هر علوم فلاطون شد اسناد داسب بروم ۲
 بر-امرو داسب درآن سروری ۱ بدرد خودش داد بالایی *
 معنی بنا چنگ را سار کس ۱ بگفت گلو را خوش-آوار کس ۱
 مرا ار نوار بندر چنگ حوس مراش-گری کس بآهنگ حوس ۱

حکایب کردی افلاطون ار حبت اسکندر

چو زور دگر منم گندی-برور ۱ نه بروری آورد سب را برور ۱
 بر-آمد گل جسمه آفتاب ۱ ورو-برد سب سر چو ماهی آب *
 بر اورنگ برسد سه باحور رده بر منان گوهر-آگس کمر ۱
 دسبده همه برکان بر رجب ۱ فلاطون بدالا تر آورد رجب *
 سه ار بسببی کاندرا ان برده صاحب عجب ماند کآن برده را چون شناخت ؟
 بدرسند اروا کای جهان دنده بدر بر آورده مکوم عجب ار صمنر ۱
 سماند بر فعل داسب کلند ۱ ررای سما داسب آمد ند ۱ *
 رداندگان خوانده هچیکس ۱ که خودش برون ار سمان سب-رس ۱
 حنایی بر انگشت ار اس کارگاه که رای سمارا بآن دسب راه ؟

هم آحر راس رنجهای درار | سر رسنه را رآن گولا کرد بار |
 برون آوردن از نظرهای بدر | که چون باشد آن دالقه رود-حدر ؟
 چگونه رساند هوا سوی گوش ؟ | برد هوش و آرد دگر ره بهوش ؟
 همان دست آورد راس بدست | که دانای بدست در برده دست *
 نصحره سد و برده را سار کرد | طلسمای بهوشی آغار کرد |
 چو ار هوسمدان سند هوش را | دگر گونه رد رود حاشوش را *
 در آن بدست سخت ناری نداد | که بهوش را آرد از هوش باد *
 نکوشند تا در حروش آورد | توانی که در حقه هوش آورد *
 ندانست چند آنکه دست گرفت | در آن کار سرگشته ماندی شگفت *
 چو عاجز شد از راه ناامنی | رزه بر بدست سر نامنی |
 سد از راه رعیت ندانم | عدل داد نکره بدست او |
 بدرسند کان بدست داندست | که هوس-رنگان را کند هوسمند
 ندانم که در برده آوار او | چگونست و چون برده هم سار او ؟
 ملاطون چو دانست کان سرورار | ندانم او گشت صاحب-دندار ؟
 برون سد | خطی گرد خود در-کشد | هوا صاحب نا بدست آرد ندد *
 همه روی صحرا رگور و بلند | بر آن خط کشیدند برگار دنگ |
 نه بهوشی از بدست اولس | نهادند سر بر خط مدلس *
 توانی دگر سال رد آن حوش-نوی | کر آوار او سد ارسطو رهای |
 توانی دگر بار برد چو بهوش | کارسطوی دانا بهی سد رهوش |
 دگر ناره رد بدست هوش-بحس | کارسطو رجا حس همچون در حس *
 چو از هوش نمدود نک راه نعر | دد و دام را کرد دندار-معور *
 ۱۰۷۲ — ۱۰۹۲

- دکړېدو شاهانه آنجا نیامب | سبورش رها کړد وښوون شهادت |
- گلہ بیس رو کړد و مروت ساد | سکندره می بود نا بامداد *
- چو ار رانت سمر پیکر سپهر | بر آورد ملحوں داندۀ مهر |
- سنان روت بردنک صاحب-گلہ | گلہ کړده برکوه و صحرا نلہ |
- ندان نا نگس را بهد پدش او | نداند بهای کم و بخش او *
- چو صاحب-گلہ دند کآمد سنان | کسان ار سر چرف-گوئی رناب |
- پرسید ارو حال میس و بزه | نبوشنده دادش حواسی سره *
- شنان چون بهنگام گف و سدد | رمان نا رمان گشت ارو نا پندد |
- دگر ره پندار گشت ار بهمت | گلہ صاحبش بررد آوارو گشت |
- که هر دم چرا گردی ار من بهان | دگر باره پندا شوی ناگهان |
- نکو ناچه افسون در آموحتی | که بر خود چندی بروعی دروحتی *
- سنان هم عجب ماند ار آن داوری | در آن کار حسست ار خود ناوری *
- چنان بود کان مرید خادم-برسب | بحام همیکړد باری بدست |
- نگیندان او را چه رود و چه دبر | گهی کړد بالا گهی کړد ربر *
- نگین نا گرتی بالا فرار | سنان پدش بدیده بود آشکار |
- چو سوی کف دست گردان سدی | سنان بیس بدیده بهان سدی *
- حجاب نگین را چنان ند حساب | که دارنده را داسی در حجاب *
- سنان چون اربن ناری آگاه گشت | رح اربس او کړد رکوه و دشت |
- چو آمد ناری-گری ساحس | چو گردون ناگسری ناحس |
- کجا رای پدها سدن داسی | نگین را رکف دور نگداشتی *
- چو کړدی نه پیدا سدن رای حوش | نگین را روی نقش بر حای حوس *

چندس گفت کس چرخ فرورده-نام	ملاطون بس از آفرین تمام
که ناند دل ما ندان رهبری *	ارآن بدسترساحت اسونگری ۱
بدرنگ واسون برانداحند	ارآنها که بدستنگان ساحتند
داند کسی زارِ آموگار *	یکی گویم ارصد درس روزگار ۱
نگونم نه ارده که ارصد یکی *	اگرشاه فرماندم ۲ اندکی
که دانا فرو-گوند اس داستان *	احارب رسید از سرِ راستان ۱
چندن گفت کای شاه فرج-سریرا	جهاندیده دانای روشن-صمد
شدندم راستان خود نادر	رانام و ارگردش روزگار
بجست سگونه رمین را شگفت ۱	شدندم کجاری نگرمی شدای ۱
طلسمی دند آمد اررر حاک ۱	بر انداحت هامون کلوج ار معاک ۱
یکی صورت اسپی انگخته ۱	رفلعي و مس فانی رجه
یکی رجه چون رجه آب-کند *	کسانه ربهلوی اسب دند
نظر نفس پوشده در-ناولی ۱	چو خورشید ازان رجه بر نافتی ۲
معانی بهی دند در ساده دست	سدانی بدان زرف-وادی گدست ۱
طلسمی دروسده در وی دند *	سدان چون درآن زرف-وادی رسد ۲
یکی رجه ناکالند درخورش ۱	سدوری مسن دند و در بکرش
نگه کرد سر نا سرس ستور ۱	درآن رجه ار نور تانده هور
نگسده یکی موی موی رحال	درو حفته دند در بنده-سال
نگندی فرورده چون مستری ۱	بدستس در ار رر نک انگسری
ورانگستش انگسری نار کرد *	دندو دست خود را سدکسار کرد ۱
بهادش برودی در انگسب حوس *	چو انگسری دند در مسبت حوس ۲

- که بران بسملان در آن روزگار
 روی رفت بودیدی امروزگار
 ردیبا نچسبیدی آسایسی
 بدد شان رتبهوت خود آلاسی
 نکرددی آلا ریاضت-گری
 به بسار دانی و اندک حوری *
 کسی کو بخود بر توان داسدی
 رطیح آروها بهان داشنی
 نکردی منع بخوردی بدد
 کردن هردو گستی خود داند *
 رگد آمدن سردر-آید نکرد
 چوسر بادت گرد آفت مگرد *
 دناحا رسدند از آن رسم و رای
 که برحاست بداد سار رسن سرای *
 ریذوند گستند بهررگار
 رانرا بر مردان پیردا چند
 حد اگاهان سار کستنی ساجند *
 نمرند و نارس بدامختند *
 نمرانگی خون خود رنجند
 که نحمه رنگنی بر امدان شان *
 یکی روز مرخنده از صبحگاه
 رفرانگل نر می آرامت شاه *
 چنان داد فرمان بسالار بار
 که ما ما دارند کس امروزگار *
 فرسند و خوانند سقراط را
 نگهدار درکند و احلاط را
 فرساده سقراط را نار-حست
 که شه ناد گردست و حوای دست
 رمانی ندرگاه خسرو حرام
 در آزایی خانه بر امروز حام
 فریب ورا پیردانا بخورد
 فرسندگی را احانت نکرد *
 ندرگفت رو باسکندر بگوی
 که هرچ اندرو ره نیایی مگوی
 فرستاده سقراط فرسندگی گفت
 که دناحا حدالست و آن بی مدسب *
 مراکز دست آرد اند-پرسن
 هم ار درگاه اندر آند بدست *
 جوانی که آن کاپ فرهنگ سمت
 فرستاده سقراط فرسندگی گفت
 که دناحا حدالست و آن بی مدسب *

ده بیدار و پنهان شدی گردِ شهر | رهرچ آرزو داشت و داشت بهر *
 نکی زور برحاسب پنهان برار | نگیں را بکف در کسند از برار |
 برهنه نکی بیخ همدی بدست | سوئی نداشته رمب و پنهان بدست |
 چو حالِی سد از حاصِکال الخمس | پرو کرد بیدار تیِ حوستی *
 دلِ نداشته را بخود دم کرد | پرو نداشته شعلِ تسلیم کرد *
 برپهار | گفتش | که کامِ نو چیست | فرسوده نو بدستِ کسب |
 شدان گفت | بنعامدم | رود ناش | نم نگرد | ار بخت حسود ناش |
 چو خواهم ده بیدار مرا هیچکس | ندی دعوتم معحر اندست و بس *
 بدر نداشته نگردد از هراس | همان مردم شهر بیش از میاس *
 سنان آنچهان گردن-افزار گسب | که آن دادشاهی بدو نار گسب *
 نگیں بی | که از مهر انگشتی | چه گونه رساندش به بیعامتری *
 حکیمان نگر | کان مسون ساحد | بحکم چگونه پیردا حدد *
 چنان ساری انگشت بدست سار | که کس در بیاند از آن برده زار *
 بسی کردم اندسه را رهنمون | بیاردم آن سنگی را برون *
 ثنا گفت رویِ چو شاه اس شدید | بر آن بیز کان نفس اروش بدند *
 همان پاس-دارانِ آن آستان | گرفتند عذر ندی داستان *
 معدی بد آن سار بملای سور | نشاطِ مرا نکرمان بر-مور *
 مگران دوائی برشم-دوار | برسم کشم روم را در طوار *

احوال سکندر با سقراط و پید دادن سقراط سکندر را

چندی گوید آن کاروان میلسوف که بر کار آمان بودش و موف |

ربارِ هدرمندِ بنگانه و ش رمیده بسدِ دواکِ بار-کش *
 شه ار حمله استوارانِ خویش یکی محرمِ حاضر را حوالتِ بدس *
 ورسدند در دنگِ دانا برار * سسی و صها گفت با او درار *
 که در دنگِ خود حوالتِ بارها * بهارِ داسمِ ناتو گفتارها *
 احانت نکردن چه بود ار فاس * دوارنده را نا شدن حق-شناس *
 چرائیِ رد رگاهِ ما گوسه-گیر * بدا با دگو حکمِ دلپذیر *
 بمعدورئیِ خویش حکمتِ نمای * وگر بدستِ حکمتِ بحاحِ بدای *
 ورسدند بیِ مدارکِ رواه بسقراطِ شد * دادِ بنعامِ شاه *
 جهاننده دانایِ حاضر-حوال چندی دادِ باسمِ برایِ صواب *
 که گرسه مرا حوالتِ در دنگِ خود * حردِ چنرها دادند از دنگِ وند *
 نماد که رمیِ ناوِ رأیِ نیست * که مهرِ برادرِ دودلسِ حایِ نیست *
 چو برنا-شدنِ هست چندیِ دامل * باری بسدِ سویِ کسِ حدرنیل *
 مرا رعیتِ آنکه بدند آمدی * که بنعامِ سه با کلد آمدی *
 چو دربانِ مسکِ آسائیِ دهد * درودادِ خوشگوئیِ دهد *
 دلی را که در دوستیِ رهنراسب برون از ریانِ حندیِ دیگر است *
 درزی که مهرِ آشکارا کند * صدارا برون از مدارا کند *
 کسانکه در دنگِ سه محرمند * ندم اندرونِ ساه را همدم اند *
 سویِ من نه دیدند با آب و رنگ * ستورِ مرا با ارنجاسبِ لدگ *
 چنان مینماید که در نرم-گاه نمکیِ مرا دادِ ناوردِ ساه *
 که آن رازدارانِ که خدمتِ کردند * بدلِ دوسایِ سویِ من نگردند *
 دلِ ساه را مردمِ حق-شناس هم از مردمِ شاهِ کدرِ فاس *

- شهباناه را گسب روشن چو رزر ۱
 که سقراط سمعیست حلوت-مرور •
- بیاند دیدار آن شمع راه
 حر آنکس که سب-خیر ناسد چو مای •
- سکندر که دارنده نوح بود ۱
 ندانس همه ساله محتاج بود •
- ره نئی بودی ۱ که درانه
 ردانس ندادی بدو دانه •
- رهر داندی ۱ کان رداندگان
 رساندند او را رساندگان ۲
- سجدهای سقراط بدار هوش
 بسند آمدی مریدان بگرش •
- بران شد دل داند اند ش ۱ او ۱
 که آرد سقراط را پس ۱ او •
- نمودند کان پیر حلوت-پناه
 بر آمد-شد حلق بر دست راه •
- سر ار شعل دینا چنان تانتست ۱
 که درگور ۱ گونی ۱ رهی نانتست •
- رحونشان و نازان حدای گروت ۱
 بکنج حراب آشنای گروت ۱
- رحان ۱ گرچه کارش نجان آورد ۲
 نه ممکن که سر در جهان آورد •
- رحون حورین حانور حو برید ۱
 پلا سی بدوشند و دنیا درند •
- کفی بست اراکنا که عانت بود ۱
 شنادروری او را کفانت بود •
- حرانرد پرستیدنش کاریست ۱
 نردنگ او حلق را باریست •
- نظامی-صفت ناحرد حو کربت ۱
 نظامی مگر این صفت رو کربت •
- سخری که دادند ۱ رآن دس-پناه ۱
 گراندند نرشد بدو مهر ساه •
- چلیس آمدست آدمی را نهاد ۱
 که آرد ورامس-کنانرا ندان •
- کسی کو مردم گیرند بر
 برومکل مردم سترند بر •
- چو سقراط مدل حود ار حلق سست ۱
 همه حلق سقراط را نار حسب •
- بسی حواند ساهس بر حونسلی ۱
 بسد تنای الحکم ندان الحمن ۱
- چو راندازه شد جواهر شهر ناز ۲
 دل کاردان در بنامه نگار •

بداسای او در دلش کار کرد | بدانس بحداده و بیدار کرد *
 بدر گفت | بر حدرو نامس بسار | که نا ار جهانب گم ے-بدر *
 بحدند دانا | کرس داوری | نه ار حرمدی را بدسب آوری |
 کسی کو بهد دل بمستی گیا | بگردن بگرد نو چون آسنا *
 چو مرص حوس هست حال-هرورم | عم گرده گلدمن چوں حورم ؟
 بر آن راه رو نم-حوار بیست | که او را یکی حودر اندر بدسب *
 مرا گام ارگاه-برگی ستوه | چه ناند گران نار کردن چو کوه ؟
 دیگر باره سه گفت | کر مال و حاه | نمنا چه داری ؟ من اندک بخواه |
 حواش چندس داد دانای دور | که نا چون مدی بر من رای حور |
 من ار نو بهم بونگرتوم | که بونمس-حواری | من اندک حورم *
 بونا اندکه داری جهانی چدیں | نه سر دل هم بخواهی چدیں *
 مرا اس یکی رنده سالکور | گردسبی | ار بدسبی گرم و سرد *
 بونا اس گرانی که در بار بست | طلب-کاری من کجا کار بست ؟
 دیگر بار پرسد ارو شهرنار | که بونکسبی من گم در شمار ؟
 چندس داد پاسح سخن-گوی بدر | که فرماں-دهم من بون فرماں-بدر *
 بر آشف شہ رآن حدسب درسب | بهانی سخن را ارو نار-حسب *
 حردمند پاسح چندس داد نار | که بر شہ کسانم در بسنه نار |
 مرا بدهد هست نامس هوا | دل من بر آن بدهد فرماں روا |
 بونایی که آن بدهد را بدهد | برسدنار ما را پرسندد *
 شہ ار رای دانای نارنگ-بیں | رحلت سرا بگندد سد بر رمیں |
 بدر گفت | چون نور سمدای من | گوا هست رانکپی رای من |
 ۱۲۵۷—۱۲۷۷

- اگر حاصگنوا ریان هست نرم ۲
 وگر نرم ناند رگونده گف ۲
 عدا سار گدند چو ناسد درس ۲
 رگدند چو نك ركن ناسد حراف ۲
 هر آن بيلك وند گاند ار در برون ۱
 نو جواني مرا ۱ برده-دارار رار
 نگو ۱ ناطولان در نای آب
 مدل آنچهان سد که در نای ررف
 بهنگار درنا کسانند چنگ ۱
 چگونه شوم در در نور-ناش ۱
 بر شاه گر صورم ند کدند ۲
 رحلق جهان بدده را چه ناك ۱
 درس بددكي حواحه باسم برا ۱
 ده نك ۱ ای سکندر ۱ بدقوم راست ۱
 مرسداده سهر نار ار برش
 طوق-بوش برداشب ار حوا ۱ در ۱
 شه ار گوهر-امسا ۱ آن کالر گنج
 بسند آمدش کانس سجدهای چست
 چو دانست ۲ کو هست حلوب-گرای ۲
 سد ۱ آن گنج را دند در گوشه
 رسل جهان گسده مستول حوا
- بامید شه دل توان کرد گرم *
 در شني بود شای را در بهمت *
 صدائی حوش آرد نوانر سست *
 حوش-آوار را نا-حوش آند حوا *
 ندازای درگه بود رهدمون *
 سرهنگي ار برده دارند نار *
 درس کس-مکس چون نعام شفاف ۲
 نماند ۱ که ما را است دُر ها شگرف ۱
 که حوند گهر در دهان بهنگ ۲
 که ناسد درو اس همه دور-ناش *
 ملامت نه در من که در حود کدند *
 که ندند کمر بدش بردار ناك *
 گر آم بدو ندده باسم قرا *
 که اس نکه را ارتفاع ار کجاست *
 بر ساه شد حوا ۱ در بر سرش *
 رد دامن ساه را کرد نر *
 رگوهر در-آمودن آمد بریم *
 بدعوي-که حجب آمد درست *
 نغاده تحلوب-گهش کرد رای *
 رنی-نوشگي ساحله توشه *
 بر-آسوده در ناسی آنداب *

از بنا حذر داد کار آرمای | که دوش-آب را در سینه هفت حای *
 برون آی حور بقرة را آلودگی | رنقره بنامور بالودگی ا
 دماغی کر آلودگی گسب ناک | بچرید برین گدند دود ناک ا
 بهایخانه مدحگاهی سود | حرمگاه سر الهی سود *
 بر دور کردن رزور نعت | بزور در-امدادن ار ماهدات *
 چراغی بدر و بره سر کرده گدرا | معانی ربان سحر حورده گدرا
 عماري-کس نور حورسند ناش | رنگ عماري بر آمدند ناش ا
 نوره ناک منک رحاساک و حار | طلبکار سلطان مسو رندهار ا
 چو سلطان سود سوی کچدر-گاه ت | در رفته بندد فرو-سسته راه ا
 چه دانی گر آند مهمان -رود | بنا-خوانده مهمان کند نس درود *
 گزائی بندس در دلبری مکن | بمانی بالا و ربری مکن ا
 بجان سو بد برده نرم حاص | که نس را دربان نه بدلی خلاص *
 نکس-گل-آلوده بر لخت ساه | بساند شدن ا کس بگس برآه ا
 چو همکاسه ساه حواهی بسست ت | نه بدرای ناح ا فرو-شوی بسست ا
 کرا رهرا ا گر خود بود بند شرم | که در لخت سلطان بر-آند دلبر د
 که سدری که بر لخت او سخته سد | هم از هندی تحت او بخته سد *
 کسی کو در آند بدرگاه نو | حور سبلی ت ار کم کند حای نو *
 نه نس نا ترا سر بدرگاه کسب | دل برسدنک نظر-گاه کسب *
 گراس در ربی ت کمترن بده ناش ا | گراس نانه داری ت سرا مکنده ناش ا
 و گری ت تو خود شاهي و شهر نار | برا ناسگ و ناسدان چه کار د
 دو گرمي مکن ت گرم-حوی-گرم | ناهم برا گفندیهای سرم *

ز ناکارِ حاکمیِ جدائیِ مکن | نس موده روز-آرمائیِ مکن |
 دگر ره خواندش چون ستم داد | که ستماب در گوشِ توان بهاد *
 چو باکی و باکده رائی کنی | چرا دعویِ چارپائیِ کنی ؟
 که هر چارپائی که آرد شتاب | بها اندر آرد کسی را رحواف *
 چو من حقه را نوبدار مرون | نه ناسب رنگونه بیدار کرد *
 نو از رحواف مارا برآشعه | کنی حقه بیدار و خود حقه *
 ندس خوابِ خرگوش و حویِ بلند | رشترا بیدار بردار چدنگ |
 شکاری طالب کاند ار تیرِ نو | هرری چو من نسیب بچپرِ نو *
 دلِ شه ندان داسدانهای گرم | چو موم ار پدرمگی گشت برم *
 بخواهش چنان خواست کان هوشمند | رپندش دهد حلقه گوش-بند *
 شد آن لکمی ار پدرِ برادرگار | سسرنس-ربانی در-آمد نگار |
 ارا بند کو سر-بلندی دهد | بگفت آنچه او سودمندی دهد |
 که چون آهس اردستِ پدرا تو | بد برای صورت شد ار رای نو |
 نو آبی که روش کنی سده را | در-آموری آئس آئنده را |
 چو نردن توان آهی بیره رنگ | که با حای گنرد درو نقش و رنگ *
 دلِ پاک را نقش-پردار کن | در ار رارِ روحانیان نار کن |
 سیه کن روانِ بد-اندش را | بسو ار سناهی دلِ حوش را |
 رما بیسب هر کوسیه-دل بود | نه هر رنگی حواحه مقل بود *
 سودای رنگی مسورهمنون | مفرح نگر کارد ار لب نرون |
 سناهی ندر | سرحه شو چو بید | که دندان بدو کرد رنگی سپند *
 مگر آئینه رنگی ار آهس است | که با اس سیاهی دلش روس است |
 ۱۲۷۸—۱۲۹۸

- بزمیان سافس رفتن دسب
 سجن میند ار هر دری دلنشد
 باندازه هر کس هنر می نمود
 چو در هندی آمد بساط سجن ۲
 بسی نیکهای گره-بسته گفت
 ملک را راب حعه بر نوس کرد ۱
 ندای جهاندار گنجی-بده
 چو گشت از نیا بدر برداخته ۲
 که نازیک روانه سوی باغ
 مگر کال چراغ آسنائی دهد
 مدم بسوای همه هندیان
 سجدهای سر-بسته دارم بسی ۱
 سندم که رس دورِ آمورگار
 حرد رسنه در نیکای بسب ۱
 اگرچه خداوند تاحی و تحب ۲
 اگر گنده را از تو نام حواب ۲
 وگر ناند ارسه جوانی بدسب ۲
 و امان نخواهم که حر سهریار ۱
 رمس پرسش و پاسخ آن رتو ۱
 جهاندار گنده بهانه محوی ۱
 جهاننده هندی رمس بوسه داد ۱
 رساننده حانی که ساد بسب *
 رحال رمس نا بچرخ بلند ۱
 بمعدار حود فدر حود می-فرزد *
 گل ناره رُست اردر حبا کهن ۲
 که آن در نا سعه را کس نسب ۱
 چهار را رد حلقه در گوش کرد *
 چنان گف کادروح آن بازگاه ۱
 نقاب از سجن سد بر-انداخته ۱
 روان شد نامند روسن حراع ۱
 مس تدبه را روسدائی دهد *
 نادنشه بدرو بقوت حوان *
 که بکساد آن بسته را هر کسی *
 سر-آمد توئی بر همه روزگار *
 دروش گره بار-کن رای تست *
 برداشت بدردادست بحب *
 برسدن بگردانم از آمدن *
 دیگر ناره بر حر توان رحا بسب *
 رود در سجن هچکس را شمار ۱
 حواب سجن فرج آند ربو *
 سجن هرچه پوشیده داری اگر می ۱
 ربانی چو شمسیر هندی کساد *
 ۱۳۳۷—۱۳۵۷

دلِ نمانده کور من بعهه بود نحاسوسې^۱ آسمان رفته بود
 کنون گامد ار آسمان بر زمین را-آوردش اندسب^۲ و را-بردش اس *

چو گفت اس سجدهای پرورده بدر^۳ سخن در دلِ شاه سد خانگیر^۴
 بر امروخته روی چون آفتاب سوی نرم خود کرد خسرو سداب^۵
 بفرمود^۶ با مردِ کلب سرسب تابِ زر اس نکنها را ندسب *

معنی^۷ عدا را در-آورشوش^۸ که در باغ بلبل نداسد حموش *

مگر خاطرم را بخوش آوری می گنگ را در حروش آوری *

مباطرة کردن حکم همد نا سکندر ار هر نوعی در علمهای نوشیده و جواب دادن سکندر برای صواب

همان فیلسوف جهاننده گفت^۱ که چون دانس آمد^۲ را شاه رمت *

دهن مهر کرد ار می خوشگوار^۳ که بداد شادی بد د اسنوار *

یکی روز کر صبح زری-بغاب بطارگان رُح نمود آفتاب^۴
 سکندر بانش و فرهنگِ حوس ملوکانه بر-سد تراورنگِ حوس *

در-آمد رودنی^۵ که اندک رراه فرستاد^۶ همد آمد بساه^۷
 دماند^۸ که در حصرب سهر بار بنام آوزم^۹ باری خواهسب بار *

بفرمود شه با شناب آوزد^{۱۰} معی را سوی آفتاب آوزد *

بفرمان شه سوی مع ناحند^{۱۱} رهس بار-دادند و بدواحدند *

در-آمد مع حدسب آموخته^{۱۲} معانه چو آنس بر-امروخته *

چو باندده خورشند را دند^{۱۳} رود^{۱۴} رسم معانس برسدس نمود *

چو هندو حواف سکندر سعد	نسب باری دیگر آمدند *
حدرده که بدرون ارس بازگه	نکتری دگر هسب نادسب راه *
اگر هسب ت حون رو کس آگاه بدست د	وگر بدسب ت ر بدسبی راه بدسب *
جهاندار گف ار حساب کهن	آرزم-بر سکه رن بر سکن *
برون ر آسمان و رمش ار مدار	که نائی سر-رسنه حونس نار *
فلک ار بران هف مددل کسند	که بدرون رممدل نساک دونک *
ارس مددل حون نساک گدسب	که چرخ انسانسب نایع و طسب *
حصارنسب انس بازگه بلند	درو گسته اندنساها سپر-بند *
چو اندیشه رن برده برنگردن ت	نس برده اند سه چون ره برد *
بدن داندنبا رند ره-نمای	که نایده را بدسب اندسه حامی *
گر اندسبی آرا که نایده	چو نیکو نه بدنی ت خطا دند *
دسا کس که من دنده انگاسم	حناس در اندسه ننگاسم
سراکام چون دندمس وصف کار	حر آن بود کروی گرفتیم سمار *
جهانی دگر هسب بوسنده-روی	آنکا توان کرد اس حساب-و-حوی *
دگر بار گفلس نم گوی راست	که ملک چهار برد و سمس چراس *
جهانی بدن حوبی آراس	حه نایک جهانی دگر حواسن *
چه بداسب کا آنکا توانم رست	نآنکا سفر کردن ار بهر حدسب *
چو آنکا بدسب نماند درسب	نآنکا کدسب چه ایک حسب *
حردمند سه گف کای ساد دل	چندس دان و اردل برو-سوی گل *
که اردن دو گندی ندان آردن	که آنکا بود گنج و انکا کلند *
بدنکا کنی کسب-کاری نوی	نکا چانگه گسب را بدروی *

چو کرد آفریدی سراوارِ ساه
 بدرسندش ار کارِ گندی-بناه *
 چو هدد و حوابِ سکندر سدید T
 بسا-باری دنگر آمد ندید I
 که هرچ ار رمش ناسد و آسمان I
 بهاسا-گهی ناسدش ے گمان I
 که چون من رس رحب نروں نرم T
 سوی آفریدده ره چون نرم ؟
 ندی آفریدده دانم که هسب I
 کجا حومس ؟ چون سوم ره-نرسب ؟
 دسانش ندید اسب او-ندید I
 وجودش که صاحب معانی سسب
 در اندیشه نا در نظر حومس ؟
 کجا حای دارد رالا و ربر ؟
 جهاندار ناسم چندش داد نار I
 چو ار حومس روی بر ناپدی T
 طلب کردنِ حای او رای ندسب I
 نه کس زار او را 'واند سمرد I
 نآن چهرها ناند اندیشه راه I
 خدا را نسا ناند سه حسب I
 هر اندیشه کان 'ود در صمبر
 هر آنج آن ندارد ناند شته حای I
 بعقل نشاید سد اس راه را I
 دسانرا توان برد بر کردگار I
 نارد-سناسی همن سد فناس I
 'نحوه دگر برد زار را *
 که اندکارسندی T همن حای دارا
 ارن نگردد مرد اند-سناس I
 حدرهای 'اکام و آعار را *

اگر مرده گر زنده بمی بحواب ۱
 رسد دگر بازه شد شاه بدر ۱
 خیال همه حوابها جانگست ۱
 مانده اندسته ناکِ بس ۱
 گری در دل آید که زار بهی ۱
 روان چون برهنه شود از خیال ۲
 به بمی کسی کو ریاض-گراس ۱
 همان بند آن مرد بندار-هوش ۱
 دگر بازه هندو در آمد بگفت ۱
 که بر جسم بد ساهی ده مرا ۱
 چه بدو است در چندی جسم بد ۱
 ازان کارگر-بر جهان-آرمای ۱
 همه چهر را گآرماس رسد ۱
 حر او را که هرچ او بسد آورد ۱
 بهر حرفی در که بد نام زرف ۱
 همین یک کماندار شد کر محسب ۱
 بگو تا چه بدو است بدروی او ۱
 چه دانم که من جسم بد دایم ۱
 جهاندار کفاس ۱ که طالع-سناس ۱
 که بهر چه گردن نظر جانگر ۱
 بر آن چهر گآرد همی ناحس ۱
 رسد تو می خبرد این نور باد *
 که حواب از خیالی بود خانه-خبر ۱
 دران آشنائی نه دنگانگست ۱
 نمود بهمای ادراک بست *
 چرا گسب بداد نادان کس که حق ۱
 بدو درو صرب هنج حال *
 به بداری این گنج را رهبر اسب *
 که اگر کس از حواب و حواب-ارسروش *
 گهر کرد تا بویک الماس حق ۱
 ر جسم بد آگاهی ده مرا ۱
 که بدوی خود را کند جسم بد ۱
 نه دایم است بدندۀ جان-گرایی ۱
 حو دایم بسند و فرانس رسد ۱
 سرو گردن رسد بر بد آورد *
 در سای بدایم در هنج حرف ۱
 بر آمادگی بدو او شد درسم *
 بسند از چه بد آفت از حوی او ۱
 بسند دایم تا با بسند دایم ۱
 چندی آرد از روی معنی و فاس ۱
 کدر بر هوائی کند تا-گربر *
 کند تا هوا زای دم ساحس ۱

درین گردد ارحال خود هرچه هست | دران در ملک حال نابد است *
 دو برگار مرد جهان-آفرین | درین آفرینش دران آفرین *
 بل است این و بر بل بناید گشت | ندرا بود سبل را بار-گشت *
 چو جسمه روان گردد ارکوه-سار | ندراش نابد گرفتن فرار *
 دیگر باره پرسند هندی ندر | که خان چیست در ندر دلدرد
 نماند مرا کآنسی نمانست | سراری ارو کالند نمانست
 مرو مُردنِ آنس و حان نکست | درین ندرگد گر کسی را سکست *
 چو آنس برو گرم دل گسب ساه | ننددی درو کرد لحنی نگاه
 ندو گفت | کاهرمی سار است | اگر جان رآنس بود رآر دست *
 نخواندی که حان حوس سفر-سار گشت | ار آن کس که آمد ندو بار-گشت *
 جور آنس بود خندش جان نکست | ندورج توان حای او بار حست *
 دیگر آنکه گفتمی 'نوم' مراع | مرو مُردنِ حان بود چون چراغ
 غلط گفته حان علوی گرای | نمدرد و لکن شود بار حای *
 حکایت رسخی که او حان سپرد | چگوندد | حان داد نا حان نمدرد
 گویند حان داد | اس ندست روی | ر داده بود نا مرو-مردنِ من *
 ر حان در-گدر کو مرو عیست پاک | ر نور الهی نه ار آب و خاک *
 اگر گونه هندو سخن کرده سار | بپرسند خوانس آمد نمدار *
 ه نندند جواب را در حنال | چه ندرو برون آورد پرو نال
 ه مندل مندل دَرَد کوه و دست | نه نندد جهان در جهان سر گشت *
 و نندند | الحاس | اس حفته کست | و گرنفس نند آن سد | اس نفس چنست
 نمدار-حمی سه سرمدار | ندو گفت | کای حفته ندره-زار !

سگالدهء مال چون فرعه راند
 رطالع تواند همی نفس خواند ۱
 نمودار طالع نماند در سب
 رخمی که خواهد در آن ررع رسب *
 حدای ۱ که هست آمرنفس-بده ۲
 چو بندد نغاری در آن عرصگاه ۲
 باندازه آنکه باشد نغار
 نماند باو بودنیهای زار ۱
 در سبک سروسوی و با او کلک ۱
 کند زار سر سبکده ماندند *
 اراں داده هددو چندان ممست شد ۱
 که نیکار سمسترش اردست سبک *
 دیگر ناره پرسند ۱ کر چمن وردنگ
 و رویهای صورت چرا شد دو رنگ ۲
 چو نیکسار بود رنگ ما در لوند ۱
 چرا اس سبک گسب و آن شد سببند ۲
 چهارده از گفت ۱ اس گرانده گوی
 دو رنگست نکرنگی اروی محوی ۱
 در روز سب خورشید آئنده-رش
 یکی روی در چمن یکی در حدس ۱
 بروئی کند رو بهار چو ماه
 بروی دیگر رو بهار سده *
 چو هددوی دانا بچندس سوال
 راون شد روهنگ داس سگال ۲
 نسلدم شه بوسه بر خاک رد ۱
 سبک ۱ ار حریمی سر بر افلاک رد *
 همه ربرگل با چنان هوش و رای
 دمیدند و خواندند نام حدای *
 معنی نغار آن ره ناسان
 مرا نائی ده درین داسان ۱
 ردس داسان ره بیانان برم *
 ردس گندی مگر جان 'وم

حالت ساحتین سکندر با هم حکم و سخن گشن

انسان در آرایش

چند آمد از فیلسوف ابن سبکی ۱ که چون سبک سده ناره رسم کهن ۲
 ۱۴۶۹—۱۴۷۹

هوا ندر آید بران رحله راه *	نده چون در-آرد بآن رحله *
در ارکان آن چندر ناند گرد *	هوا گر هوایی بود سودمند *
ندندارد آن چندرا در معاک *	مرآح هوا چون بود دردناک *
ند آرد بهمراهی جسم د *	هوایی ند اسب آنکه بر جسم-رد
چرا این علنی هسب کان کس نگفت *	ولیکن بدریک من در بهمت
که کس رود ناند بر افس نظر *	نه جسم ند اسب آنچندان کارگر
ندادند رحمس دهد گوسمال *	حوندد عجب کارئی در حلال *
نداند حر او در نظرگاه او *	عجب روا ندمس در راه او *
دعا ناحتن در گرو آندس *	چو نفس حرنی سگفت آندش *
ند آن نا نگردد گرو بار هنج *	گرو بار خود را دهد بنج بنج
دهن بسندس او نند بر دهان *	کسی را که جسمس رسد ناگهان *
نکاری رنسانای آرد برون *	رسانند؟ جسم را خوش حون
که اس جسم-رد بود و آن جسم-رش *	بآن هر دو معدی سبندس و نس
که آفب بآنس سون سوحده *	سپندار بی آن سد ابروحده *
که چون ناسندس آنس آند فرار	مسونگر دگر گونه گفت رار *
فلک خود رره نار دارد گرد *	رسد بر فلک دود مسکن کمد *
در آرد بولان-هددی ندست *	دگر ناره هددوی رومی-نرسب
حدر چون دهد چون رند نفس نال *	که ارنیک و ند مرد احد-سگال
نه نعل و نه ند چون شود رهمون *	رنفسی که آوار ناند برون
که هر چ آن رنیکي رسد نا ندی	حدمن گفب آن سانگ ارندی *
اگر نعل نعلک اسب و گردند ند اسب *	هر آنس که در نفس این کند اسب

ندانم ز رنگی جمیع آموزگار ندارد بهم بعد ارس راز
 ندانم کر ما درس رای رنج کزای دادس فرو-شد بگنج ؟
 بگوئیم هر یک بفرهنگِ حوس که اس کار ار آعار چون بود ندس ؟
 بنقدیر حکمِ جهان-آفرین بحسب آسمان کرده شد با رمس ؟
 بنا با برون آوریم اربہت کہ اول بہارِ جهان چون سگفت ؟
 چگونه بہادہ بناگر بنا ؟ چہ نانگ آمد ار سارِ اول عدا ؟
 چو ساء اس سخی را سر-آعار کرد چنان گنجِ سر-نسنہ را بار کرد ؟
 رارنجِ اس کار گاہِ کہیں فرو-نست بر فاسول سخی ؟
 ولکن بنوسندہ را در حواف سخی راحب آید بکفرِ صواب *

معالمتِ ارسطو

چنان رتبِ رحمت برای درس کارسطو کند بدستوائی بحسب *
 ارسطوی روس-دل و هوسمند ثنا گفب بردا حدارِ بلند
 کہ دانم بدانس گزاندہ باش درِ بسنگی را کسایندہ باش
 بدروسی داد-آفرس ساد ری رندہی کہ نکساند آزاد ری
 چو مرمان چندن آمد ار سہر بار کر آعارِ ہستی نماند شمار
 بحسبیں بکی حدسی بود مرد بحسبند چندانکہ حدس دوز کرد *
 چو آن ہر دو حدس بکجا ماند رہر حدسی حدسی نو برد *
 حرازل کہ او حدسی مرد بود سہ حدس بکجای در حوز بود
 سہ حظِ ران سہ حدس بدندار شد سہ دوری در آن حظ گرفتار شد *
 چو گشت آب سہ دوری رمزِ کر عیان بدومند سہ چوہری در میان *
 ۱۵۱۹-۱۵۰۱

- بهرورئی بحبِ مرحدده-قال
 در-آمد به بحسدنِ ملک و مال *
 راس بحسنِ او درآن مرود نوم
 بر آمدن درودشني اراهلِ روم *
 بهادند سرحسروان بر درش *
 بهرحدنگي ساهِ بهرور-بحث
 نگی زور بر-سد بهرور به *
 سخن راند را باصاف وار دس و داد *
 گهی درج می بست و گه می کساد *
 حولکای سخن گفت رآن در که بود *
 بخلوب-گه حونس رعبد نمود *
 ازان فلسوفان گزن کرد هفت
 که برحاطر کس خطای نروم *
 ارسطو که ند مملک را ورور
 دلفاس درنا و سقراطِ پدر
 فلاطون و والدس و بهرورنوس
 که روح العدس کرد سان دسب-نوس
 همان هعیمی هرمس دنگ رای
 که بر هعیمی آسمان کرد حای *
 چنن هفب ترکار بر گرد ساه
 درآن داند سه سده بقطه گاه *
 طارنده برمی چو باندده نور
 هم ارباد حالی هم ارباده دور *
 اول سه درآن مجلس دنگ-بار
 بادندگان رار دیکساد و گفت *
 دسی شب نمسی شد و ببحودی *
 یک امروور بددم در ماه و مهر
 کساندم سر بسلهای سدهر *
 داندیم کای حرکتِ کار-سب
 چگونه بر آمد بحاکِ درس *
 حامس بود نا بود بالا ورور *
 چنان واحب آمد برای درس *
 حوا اراس و کاهس بو ندو
 که بکند عالم نمود ار بحسب *
 بد-بود بدسده سد پندرو *
 بحوتم راحرام و حرج کنو *
 بحستس سد را درنِ نار و بود

چو فرمود سالارِ گردن-کسان
که هر کس دهد رآئحه داند ^تسنان
چند گشت بر من رداش درست
که حر آف حوهر بدود از ^تکسب
رحمن نمودن ^تکائی رسد
کرو آنسی در تحلل دمند *
چو آنس برون داد برق از ^تبحار
هوائی ^تمرو ماند ارو آبدار *
چو اربابِ گرم آف آهستگی ^ت
رمن سارور گشت از آن سستگی *
چو هر گوه رحاص حای گرم ^ت
جهان از طبعیت نوای گرم *
رطفی که سر-حوش آن حمله بود
گروه نسنه گردن و حنسن نمود *
درو سا گران را نخواهد ^تسند
کر آنی چندین بکر آمد ^تدند
نمودارِ بطفه بر ^تاسنان
دلنست فاطح برن داسنان *

مقاله لباس

دلناس دانا ترا تو ^تسست
رمن را طلسم از رمن-نوس ^تست
که چند آنکه هسب آفریدن ^تکای
سها در نو باد آفرن ^تحدای
رداس منادا دل ^تسای دور
که با نور نه دنده با دنده نور *
چو برهنگ ^تحسرو چنان نارحست
که پندای کم زارهای ^تکسب
کسب طلسمی که ^تپرداختند
رمن بود ترکب ارو ^تساحند *
چو نیروی حنسن درو کرد ^تکار
نفسردگی رو ^تبر-آمد ^تبحار
ارو هرچه رحسند ^تو ناک بود
سراوار احرام و افلاک بود
دگر ^تکسها کان بلندی داشت
بهر مرکزی ما ^تمی-گذاشت
نکی ^تکس از آنس ^تروسن ^تاسما
که نالارن طاق ^تاین ^تگلن ^تاسما *
درو ^تکس از آن ^تنار ^تحنند ^تحو ^تسب
که نا ^تو ^تکند ^تداند ^تکو ^تسب *

چو آن حوهر آمد برون از بورد ۲	خرد نام او جسم حديد كند *
در آن جسم حديد كند نامد فرار ۱	همي بود حديد نسي روزگار *
ار آن جسم چندانكه نامد بود ۱	بنالاي مركز رسانده بود *
چو گردیده گسب آنكه بالا دوند ۲	سكونت گرومب آنكه ربر آرمند *
ار آن جسم گردیده نانداك ۱	روان شد سپهر درمسار ناك ۱
رمدلي كه بر مركز حوس دند ۱	سوي دانده مدل خود ندس دند *
چو برگار اول چندان نسب دند ۱	كرو سارور سد سپهر بلند ۲
نآن مدل اول گرانده بود ۱	همه سال حديدس زمانده بود *
رگسب سپهر آنس آمد دند ۱	كه آنس نه ديروي گرمس دمند *
رديروي آنس هوائي كسان ۱	كه ماند او گرم دارد نهاد *
نداي گرانده سد كوهش ۱	كه گردندگي دور بود ار برش *
چكند ار هوا برئي در معاك ۱	پدند آمد آني چنيس نعر و ناك *
چو آسوده گسب آب دودي بسست ۱	ار آن درد پندا سد اس حاك بست ۱
چو هرچار حوهر نامر حداي ۱	گرمند بر مركز حوس حاي ۲
مراح همه درهم آمكند ۱	ورو رسندها برانگكند ۱
ار آن رسندهاي برداحنه ۱	رهرگونه سد حانور ساخته *
راندازه عقل بست-سناس ۱	ارني ندس ندوان دمودن وناس *

معاليت والنس

چنيس راند والنس دانا سحي ۱	كه نواد سه در چهار كهن ۱
ننعلنم دانس بدومند نان ۱	ندانش بروهي برومند ناد ۱

روبرودن منصبِ بروردگار بآنی سد آن حوهرِ آب-دار *
 دو ندمه سد آن آبِ حوهر-کسای | یکی روبرودنگر ربامت حای *
 بطبع آن دو ندمه چو کافور و مسک یکی ندمه ترسد یکی ندمه حسک |
 ربری یکی ندمه خلدس-دندور رخسکی یکی ندمه آرام-گنر *
 شد آن آبِ خلدش-دند بر آسمان | سد این آزمیده رمش در رمان *
 خرد ناندین حاسک کوشش-نمای | نرون رن خط اندیشه را ندسب رای *

معالجِ هرمنس

چو عقل-آرمائی بهرمنس رسد | بر اختر-حائی در آمد کلد *
 آراں بنسیرگان گره بار-کرد سخن بردعای شه آعار کرد |
 که بر هرچه ساند کسان رسد دل و رای سه باد مدور رسد |
 ملک ناد گردیده بر کامِ نو | مگردان ارس خسروی نامِ نو |
 حوسه را چندی آمد است احیدار | که نقلی دهد ساحِ هر مینوا دار |
 مرا هم رومال نساند کدسب | کنون سوی بهرمنس کنم بار-کشت *
 آراں که که نردم ناندسه راه درس طای و بروره کردم نگاه |
 ندانم که اس طای در ناسکوه متعلی حو دودنست سراجِ کوه |
 بدلالی دردی حنان هولناک مرورنده نورسب صافی و ناک *
 بقاندسب رای دود در ندسب نور در نجه در نجه رهم کسده دور *
 بهر رجه کردود ره افندست | ناندازه نوری نرون نافندست |
 همال الحکم ارماه نا آفتاب مروعندست کآمد نرون ارتقاب *
 رحد آبرندس ندانم در سب | ندانم که چو آمرد ار سب *

سدم بحس آرآن آبِ راوی بندر که هسندس رراوی-گری نا کردر *
همان سمت چارمن هسب حاک رسر-کوبِ گردش سده داندک *

مقالبِ سقراط

چو سقراط را داد بوب سخن رُطب-ربرشد حوسه نکلسن *
جهان-حوی را کعب ناندده ناش^۱ بدپس ویدانس گرانده ناش^۱
همه آرروها سگارِ تو باد^۱ بهمتِ جهان آشکارِ بو باد^۱
ربرسند^۲ سهرنارِ جهان که داند که هسب آن پروهس بهال^۱
ولکی ناندازه^۲ رایِ حونس کند هرکسی عرضِ کالایِ حونس *
نکستین ورن کارنلس ندود حر ارد حداندِ بندس ندود^۱
رهنت برانگنج ابری بلند همه ارن و نارارِ او سودمند^۱
رنارارِ او گسب پدا سهر بدند آمد اررنِ آن صاه و مهر^۱
رماهنتی کر بحار او باد رمن گسب^۱ رچایِ حونس اسناد *
ارانی بندس رهمون بی بندر گرابِ سخن بر-نساند سمرود *

مقالبِ فروردوس

پس ارآنکه حاکِ رمن داد بوس چنس پاسخ آورد فروردوس^۱
که نا دور ناسد حرامس-بندر^۱ تو ناسی جهان داورِ دور-گیر *
سراردورِ تو بر مناد دهر^۱ که دایِ تو بداد را کرد مهر *
ربرسندس ساه اند-سباس چنان در دل آند مرا ار مناس^۱
کرآن بندس کاس جهان شد بدند جهان-آفرن حوهری آمرد^۱

چوسه گفت آن برکان گوش کرد | خداخانه هر حام را نوش کرد T
 بدان ملسوفان مسکله-کسای | نسی آمری ناد کرد ارحدای *
 بس آنگاه گفت ای هدر-بروران | نسی کردم اندسه در احدران |
 ندانم که این صورت ارحد ترست | نگارند؟ بود سال ارکست *
 نگارنده دانم که هست اردرون | نگارندش را ندانم | که چون ؟
 رکدار او چون ندانستی T | همان کوکد من توانستمی *
 هراں صوری گآند اندر صمتر | توان کردس در عمل ناگرنر *
 چوما رار حلفت ندانم حواند T | تحسس درو چون تواندم راند ؟
 سما گآسمان را ورق حوانده اند | سکی نی که خون مکلف رانده اند |
 این نفس گفتی ندانک بسدک | که نفس جهان دست بی نسدندک *

مقالات نظامی

نظامی ندس در مکنان کلند | که نفس ارل بسده را کس نداند *
 بررگ آورندند؟ هرچه هست | رهح آورنداسب بالا وندس *
 تحسین حرد را ندندار کرد | ربور خودش دنده ندندار کرد |
 هرآن نفس کر کلک ودرف نگاسب | رجسم حرد هنج ندان نداست |
 مگر نفس اول کر آعار بسب | کران برده جسم حرد نار-نست |
 چوسد بسده نفس تحسین-طرار T | عصانه رجسم حرد کرد نار *
 هرآن گدج بوسنده گآمد ندند | بدست حرد نار دادش کلند |
 حراول حسانی که سر-بسته بود | وراخا حرد جسم-در-بسته بود *
 دگرها که پنهان بود ار حرد | حرد را چومرسی ندو ره نرد

مقالب افلاطون

ولاطون که بر حمله بود اوسند	ردرنای دل گنج گوهر کسان ۱
که روس-خرد باد سایِ جهان ۱	مباد از دانش همدی راری بهان ۱
ردولک بهر کار نارس باد ۱	گذر نره رُسنگارنش باد ۱
حدبتهی که پرسد دلِ ناکِ او	نگونم و برسم رادر اکِ او *
رحرفِ خطا چون ندارم درس ۲	که از لوحِ بادیده خواندم درس *
در اندیشه من چنان شد درس ۱	که ناچهر بود آفرینش بحسب *
گر از چهر چهر آفریدی خدای ۲	ارل تا اند مانه بودی بحای ۱
تواند بود هرچه از مانه حاست ۱	خدائهی جدا ۱ کدخدائهی خداس *
کسی را که خواند خرد کارسار ۱	بچندین تواند بداشت دبار ۱
خداگاه هر گوهری را نواح ۱	که در همدی گوهر مداحی بساحت *
چو گوهر نگوهر شد آراسته ۱	خلاف از میان گسب بر جاسده ۲
اران سر-کسانِ مخالف-گرای	بدن سر-کسی کرد شخصی بحای *
اگر گری از پر موری فساد	توان شد ندان عذوب اند-سداس *

مقالب اسکندر علیه السلام

چو خدمت سخن فرمه بر ساه رد ۲	سخن سکند و در بر مانه رد *
سکندر که حورسند آفاق بود	بروس-دلی در جهان طاق بود *
آآن روشنی بود کآن روسدان	بدو الحسن ساحند آنچهان *
چو در رک و شاهِ آموزگار ۲	همه رزکان آرد آن روزگار *

برآگنده کو بود خانه-گنر	گر آد فراهم ت بود دلدنر ا
که هرج آن سود بر رمدن رکنه	دگر ناره گردن بر-انگنجه *
ر رسوده کو بود ربر ربر	بسماف حمع آوردن حالت-بدر ا
چو رر برآگنده را چاره-سار	بسماف دگر رره آرد فرار
گرا حرای ما را که گردن بهان	دگر ناره حمع آورد مدیوان *
معنی سحرگاه بر ننگ رود	ندان آدر آن سهلوانی سرود ا
بساط عباد در من آور بدند ا	مراعت دهم رانچه ندوان سمد *

گراهی کردن باری سبحانه تعالی اسکندر را نه به معمری و دعوت کردن حلابی

همان فیلسوف مهندس-بهاد	رنارنج روم انچیدن کرد ناد ا
که چون بدسوی بلند-افسران	سکندر جهاندار صاحب فرمان
رنعلم دانس بجائی رسیده	که دادش حوک بر کساس کلند ت
بسی رخنه را بدین آغار کرد	بسی بدنها را گره نار-کرد ا
بدانسن همه علمهای بهان	بنامی حو او را بدو در جهان *
چو برده همه علمها را روم	چه اراهل نوین چه اراهل روم ت
گدست ارضه-بندی احبران	بدند آنچه مقصود بودش در آن ا
سرحد رنارنج بناهی رهند ا	عمامه بناح الهی رساند ا
نرد دگر ار آفریدن نفس	جهان-آفرین را طلب کرد و نس ا
دران کسف کوسند کر روی رار	براندازد ان همت کحلی-طرار ا

وراں برده کو بر حرد سده راه
 حکایت مکن روحکام مجواه |
 تا آنجا تواند حرد راه برد
 که فرسنگ و منزل تواند شمرد *
 ریز عیب ارآن دورتر سد بسی
 که اندیشه آنکارساند کسی *
 حرد مندی آذر اسب کر هرچه هست
 چو بداند نی بود اراں دینه سب *
 چو صانع نصاب در رهدمود *
 سخن من که با مرکب بنم-لنگ
 چگونه برون آمد ار راه ننگ *
 همانا که آن هائیف حصر نام
 که حار-سگاسب و حصر-حرام
 دردم رسانند و بعد از دردم
 نکاح من آمد رکند و رود |
 دماغ مرا بر سخن کرد گرم
 سخن گفت با من تاوار برم |
 که چندی سخنها حلون-سگال
 حواله مکن بر رانهای لال |
 نو منجاری اس سرورایم و من |
 بر آن فلسوفان چه بدی سخن *
 چرا بسنه ناک سخنها نعر
 بران اسلخوانهای نوسنده-معر *
 کجوان کسان بر محور ناس خونس |
 سگنده من بر سر جوان خونس |
 بلی مردم دور نا-مردمند |
 نه ترا کمن مننه بر اکمند |
 نه حال دلی چون رمن حال-دوسب
 نه خاک آدمی بلکه حاکی دوست *
 مسعدند سد اس حال بدرنگ-سار
 که هم مهره-درد اسب و هم حقه-بار |
 کند مهره را تکف در نهان
 ورو-نردنس هست ز رنم زرد
 دوست حراں منحورود عود حسک |
 بر آدمی را که خواهد مسرد |
 بدانم که چون نار خواهد سپرد *
 بر ما که در خاکس آگند گدست |
 نه در بدستی در براگند گدست *

چو بر ماں چدیں آمد ار کر گار
 که دیرون رن نومی رس حصار ۱
 رمسرو بمعرف سدی-خون کدم ۱
 حمار ار سر حلق دیرون کدم ۲
 دهر مرر کر خون سوم مرریان ۲
 چگونم خو کس را ددانم ریان ۲
 و رنم دهر هسب سنا چنر ۱
 چہ دانم که انسان چہ گویند دهر ۲
 رن در حنم برسم که آک هراس ۱
 یکی آنکه در لسكرم و فاس ۱
 سند چوں کسم در نغان و کوه ۲
 دیگر آنکه بر فصل چندن گروه ۲
 چگونه کدم هر یکی را عذاب ۲
 گروهی فراوان بر ار حاک و آب ۲
 رگری سکنهای من بسند ۲
 گر آن کور-چسماں من دنگرد ۲
 چہ در مان کدم حاصه نا کور و کور ۲
 اگر دعوی آرم نه بیعامدیری ۲
 چہ معمر بود در سخی ناورم ۱
 چگونه کدم حلق را رهدیری ۲
 که دارند بسندگان ناورم ۱
 در-آموذگانی چو درنا دهر ۲
 در-آموذاول من رسم و راه ۱
 چگونه توان داد نا-لعرسان ۱
 سر و معرار خوشن کزده بر ۲
 سروس سرانند کار-سار ۲
 که آن کنر کم گردن ار معرسان * ۲
 که حکم تو بر چار حد جهان ۲
 حوائ سکن در چدن داد نار ۱
 بمعرف گروهست صحر-حرام ۲
 رونه-ست بر آسکار و نهان ۱
 بمعرف گروهی ورسنه-سرست ۲
 مداسک رها کرده داسک بنام ۱
 گروهی چو درنا جنوبی گرام ۲
 که چرمسکس نام دنوان دسب ۱
 که حواندسب هاویل سان رهدمای ۲
 که فاول حوائی ريعظم سان * ۲
 گذر بر سنده و سناہ آوری ۲
 چو نو نارگی سوبی راه-آوری ۲

چنان بیدار آن دیدنی را که هست بدست آرد آنرا که نآید بدست *
 درین وعده منکر شدنها برور سنی طالعس گسب گندی-برور
 سروش آمد از حصیر اندی حذر دانش از خود دران نگوید
 سروش دُر-افسان خوانده نور روسواس دیو فریخته دور
 بهمه دران گوهر دیناک رساند وحی از خداوند ناک *
 حدس گفت کامرون تر از کوه و رود
 برور رآنکه داد او جهان-بند نه معموری داس از رانیت *
 بهرمان-بر چون نوای سهرنار چمن است فرمان بروردگار
 که برداری آرام از آرامگاه درین داوری سر نه بجای راه
 بر-آئی بگرد جهان چون سهر در-آری سر و خستنا بر بهر
 کنی حلقی را دعوت از راه ند ندارند دولت و دین خود
 بنا نو کنی انس کهن طاق را رعایت ورو-شوی آفاق را
 رهایی جهانرا بدهد دوا گرانس نمائی نگههاں حدوا
 سر جهانرا بر-آری رحواف رروی درد بر-کسائی نقاب
 بونی گنج رحمت ر بردار پاک فرستاده بری-بصداں خاک
 نکوی کی گرد برگار دهر که با خاکدان از نو نابد بهر *
 چون در ملک این عالم دسب هست نه از ملک آن عالم آری بدست *
 درین داوری گآوری راه ندس رضای خدا بی نه آرام خویش
 نه احساس جانور کی بسنج بنا-جانور بر منحصای هیچ
 گزار جانور بدر نانی گردد امانس مدها ناگس نا بدد
 سکندر بر آن روی اسده سروش حدس گفت ای هانف بدر هوش

بدبخت ارادۀ اس بنام
 و رآن زور عاقل نبود از بسط
 رسل دگر دست کوباء کرد
 برون رآنکه بعام فرج سرش
 رهر دانسی چاره حسب بار
 سگالس-گرنهای خاطر-بسد
 بحر سقر اعظم که در کردی
 سه بهدگ-نامه روح سرور
 ارسطو بحسدی ورن در دوست
 ملاطون دگر نامه را بقس بسب
 سنوم درج را کرد سقراط بد
 چو گسب آن سه بهرست برداحه
 سه آن نامهارا همه شهر کرد
 چو هذگام حاج رسندی فرار
 رگسندۀ هر ورق ناره
 جو عاشر شدی زانس ارداوری
 بسب اولس زور بر سخت عاج
 چنان داد فرمان بفرج ورن
 بوند یکی نامه سودمند
 مسلسل نادرهای بزرگ
 برون-شد ورن از بر سهرار
 که هسب او خداوند و مانده نام *
 چرآن سعل در دل بنادد هنج
 بعم سدن بوسه راه کرد *
 حبرهای بصرف رساندش بگوش
 که فرج بود مردم چاره-سار
 که از ره روان دور دارن گرد
 بسای ند از نامه اردی
 بمسک سده نسس رد بر خرن
 حبر دادش از گوهر خوب و رست
 رهر دانسی کآمد او را بسب
 رهر جوهری گآن بود دل-بسد *
 سحبهایی دایک گر ساحه
 به بسچند و بدهاد در لک بورد *
 بآن درحها بسب کردی درار
 طلب کردی آن سعل را چاره *
 رمنص حله حواستی ناوری
 بفارک بر-آورده و فروره ناج
 که بسس آورد کلک فرمان ند را
 بناندن بهدگ و رای بدد
 کروسارگاری کند مدش و گرگ *
 رسه گفته را گسست بدمده-کار
 ۱۷۳۱-۱۷۵۱

رامک دم‌سک در-آری سناه | رهاول نایی معاوول راه |
 همه نسی حکم مسخر سوند | وگر سر کسند ار نو ت در سر سوند *
 ندارد کس ار سر کسان نای نو | نگردد کسی در حهاں جای نو *
 نو آن شب چرای و ندک-احتری | سبب افروز چون ماه و چون مشنری
 که هر حا که نایی بر اوج بلند | کسانیی رگنخندها فعل و بند *
 چنان کن که چون سر بر راه آوری | ندارند خوند پناه آوری |
 بهر حا که موک در-آری بر راه | کندی داور داورانرا پناه |
 ندارد حهاں آفتی بر سر | گردنی نه در نو نه بر لکرب *
 دیگر راندکه در راه-گذرهای نو | کسی ناندب نس-رو و نسی-رو *
 بهر حا که رامس کند رای نو | بود نور و ظلمت بدرای نو |
 بود نور ار نسی و ظلمت رسی | تو ندی نه بندد را هچکس *
 کسی کو بندد رعیه نو دور | اران روستائی ندو بحس نور *
 کسی کآورد با نو در سر حمار | برو ظلمت حواس را بر گمار |
 ندآن با چوسانه دران ندرگی | فرو-مردن ار حواری و حدرگی *
 دگر چون عمان سوی راه آوری | نکسور کسان سنه آوری ت |
 بهر طایفه کآوری روی حوس | لعلهای سنگنت آرند نسی
 نالهام ناری-ده رهنمون | لعلهای هر موم آری درون |
 ربان-دان سوی در همه کسوری | دموشد سخن بر نو ار هر داری *
 نو ندر آنچه کوئی بر موی ربان | نداند دموشدک نسی-بر حمان *
 نه برهان انس معجز انردی | نو ندکی ندایی مخالف ندی *
 چوسه دند کآن گف متعاره نسیب | بر مرمان-بری ندده را چاره نسیب ت
 ۱۷۱۰—۱۷۳۰

- رخورسند با سادۀ موئی بود | که آن روسن اس ندو-روئی 'ود *
 رحما ندس دی بود تا نَکار | که آن گلسکر ناسد اس نا-گوار *
 صدف گرچه همسانه سد با بهدگ | شد آن رنورِ باج وِس رهرِ جنگ *
 مرن در کس اربهر کس ندس را | بهایِ خود آور هر مندس را *
 چو آفرش ابدی نادت | نداده که رسمِ ندی نآندد |
 ندانرا ند آند رچرخ کبود | نه بیکل همه ندکی آند مرون *
 مکن حر ندکی گرآندگی | که در بندکامی اسب ناندگی *
 منامرد در هنج ند-گوهری | مدله کمنائی ناکسنری |
 مکن کار ند-گوهرانرا بلند | که بروردنِ گرگ آرد گرند *
 چو ند-گوهری سر بر-آرد مرن | کدد گوهرِ سرخ را رویِ رد *
 منه بر دلِ بندکامان عذار | که ند-نامی آرد سرانجام کار *
 ردن نا حدارندِ مَرهنگ و رای | بقرهنگ ناسد ترا رهنمای *
 چو سوردِ درم ندس خواهی نه کم | مرن رای نا مردم نی درم *
 هدر حسد ار مردم سسب-کوش | حواهر-حری ناسد ار حو-مروش *
 همه حسد ار گور وگا و پلنگ | نكسنت آرد سادی نكنگ |
 چو در پرده نا-حس ناسد همال | ربهت نسی نفس ندند حنال *
 دو آئندۀ را چون بهم بر-هی | شود هردو ار عارنها بهی *
 مسو نا رنوں-افگنان گاو-دل | که مانی ناندوده چون حر نکل *
 حوانمردئی سبر نا آدمی | مردم رمند آن نه ار مردمی *
 برانکس که نا سحت-روئی بود | درندی نه ار برم-خوئی بود *
 رنی نوسه بر خور | ندس آرد | سرش سکتی *
 ندس آرد |

خرد را نه بدستِ سدِ رهنمون
 ندان با رگانِ گوهر آردِ نرور
 سرِ کلک را چون ریانِ بدر کرد
 نکاعد بر ارنی-سکرِ ربر کرد *

خردنامهٔ ارسطو

چندی بود در نامهٔ رهنمای
 ازان بس که بود آفرینِ خدای
 که ساها | ندانس دل-آبادِ نایش |
 ری دانسان دورِ سوا | سادِ نایش |
 دری را که بدش بود نا-دند
 ردانا توانِ حسنِ آنرا کلد *
 بهر دولتی گآوری در سمار
 سکودی بکسِ بدسِ بروردگار
 رنرورئی خود موی-دلِ میناش |
 رنرسِ خدا همنعِ عاملِ میناش |
 خدا-ترس را کار-سار است بخت
 بود نا-خدا-نرس را کارِ سخت *
 بهر حا که ناسی تمومند و ساد
 سپندگی بر آنس فکسِ نامداد |
 میناش انمنِ اردننِ جسمِ بد
 نه ار جسمِ نکِ بلکه ار جسمِ خود *
 چندی ردِ مدلِ مردِ گوهر-سناس |
 رنار آن در حدی نداند گرد
 که گر حوی | ار حونسدِ درهراس |
 دوساحه کسانانِ کچنر-گاه
 که ار حالکِ سر-بر-نداردِ بلند *
 سدرِ خرد را نگِ آهسته دار |
 بکلانِ کچنرِ ناند راه *
 حسدِ مرد را دلِ ندرد آورد |
 حسد را نکود راهِ بر-سته دار |
 نمکندهِ مبرهنمِ کس را رجا |
 چو ار حایِ مُردیِ در-آرشِ رها |
 گرتِ نا کسی هسبِ کسِ کهن |
 نداشتِ مکنِ نکِ سرارِ بیخِ وس |
 برادرِ بحرمِ برادرِ مگنر
 که بس مویِ ناسدِ رجونِ نا نه سیر *
 محواهِ ار کسی کسِ آباتِ او |
 نظرِ بدسِ کی درِ مکنایِ او |

- همان سینه گرم را آب سرد
 ندانی سناند بکناره حور *
 بهر منبری گآوری تاحس |
 سناند درو جوانگه ساحس *
 محور آب نا-آرموده بحست |
 نه آن موده کو عرب آندب |
 بوم حورش هرکه باشد طندب
 بدان ره که نارمه ناسد کسی
 رهی کو بود دور اراندسه پاک
 رهر عازی مال گآری بدست
 گران ناری مال چندان محوی |
 بهایی بخواهندگان چمر ده
 دهن کر نظرها بهایی بود
 سده را رانداز بنگاه
 شکم نداده را چون سکم گسب سفر
 نه سبری چنان ده که گردند مسست |
 چنان ری که هنگام سختی و نار
 دروری دو بوبست بنارای حوا
 محور ناده در هلمج بنگانه بوم
 بروس برنی کس و دعب سبار |
 چورس براسب آفتاب ار گروه
 اگر مبدلی ۲ مقتلان را شداس |
 مده مکن برانرا سبری حوس راه |
 که اوزار اذگور گردن نده *
 کدک ند-دلی گرچه ناسد دلبر |
 نه بگذارشان ار حورش بنگدست *
 بود لسكر ار حر بوی بی-بنار *
 سران سده را بکادک بحوان |
 بی-آسان مسو نا ندائی بوم *
 که ار آب روش نداد عدار *
 امانت ندان داد درزا و کوه *
 که ابدال را داد ابدال پاس *
 که اوزار اذگور گردن نده *
 ۱۸۱۳ — ۱۸۳۳

سدرنده را چون بود سخت کار
 بدرمی طلب کن ! سحری ندار !
 سرِ حصم چون گردد ارمیده بر
 بچری بنادر ! بدری نه بر !
 چو آمدی منارِ دو بد-حوایِ حام
 پراگنده شای کن لگام ارلگام *
 در افکن بهم گرگ را نا بلندگ
 تو آرد بر-آر ارمیدارِ دو سنگ !
 کسی را که باشد ردهقان و شاه
 بانداری نانه به پایگاه !
 رسولِ دیوانا و دنیا پرست !
 برباناه را چون بود چاره-سار
 بکائی که آهی در آند بونگ
 برباناه را چون بود چاره-سار
 بکائی که آهی در آند بونگ
 حرنده رهبرِ رانگدن است !
 بچری توان نامی روانه بست !
 بچری توان نامی روانه بست !
 چو مطربِ مسورِ کسان ساد ناش !
 چو مطربِ مسورِ کسان ساد ناش !
 جهانرا چو صحرِ سحر حاسنه
 حرنده که نا بست بر بست بار !
 حرنده که نا بست بر بست بار !
 رر آن آنسی بدست کآگنده بست !
 رر آن آنسی بدست کآگنده بست !
 مگو ! کر رو صاحبِ زر که به
 مگو ! کر رو صاحبِ زر که به
 بدارای خود را چو ربحان بنام !
 بدارای خود را چو ربحان بنام !
 چندی گفت نا آنس آنس-پرست !
 چندی گفت نا آنس آنس-پرست !
 نکفت آنس از حواهی آموحن !
 نکفت آنس از حواهی آموحن !
 مزاج-آسنی سو کرنی سدر-شاح
 مزاج-آسنی سو کرنی سدر-شاح
 رسدنی مناش آتچیان ساد مان
 رسدنی مناش آتچیان ساد مان
 بکجهده مُعلسی راه نرد !
 بکجهده مُعلسی راه نرد !
 بکجهده مُعلسی راه نرد !
 بکجهده مُعلسی راه نرد !

نگو-رای چون رای را ند کند ۲ چندان دان که آن در حی خود کند
 چو گردد جهان کارگاه از نورد نگرمای گرم و سرمای سرد ۲
 دران گرم و سردی سلامت محوی ۱ که گرداند از عابدِ حوس حوی
 چندان نه که هر فصلی از وصل سال نکاصتِ خود نماده حصال ۱
 ربیع از ربیعی نماده سرست نمور از نمور آورد سر-ندسب *
 که هرچ او نگردد ررتب کار نگردد بر و گردشِ روزگار *
 نحای بو گردد کند نا-کسی بو بر ارکبی ننگی نا-کسی ۲
 هم آراهم اس را فراموش کن ۱ ربان اربد و ننگ حاموش کن ۱
 نکفتی مره همچو الماس دار ۱ نه بدداری آمان را پاس دار *
 چندی رد مثل مردِ دانا بزرگ ۱ که پاسِ سنان هست پابندِ گرگ *
 چو نانی توانائی در سرست ۲ مرن حنکه کالکنا بود حنکه رش *
 وگر نا-توانی در آند نگار مکن عاحری بر کسی آسکار *
 لب از حنکه حرمی در-مده عمش ناش بهان و پندا نکند *
 بهر حاکه حرمی موار آندد بحرب-آرمانان نیاز آندد ۱
 هرمت بد-برده از حرنگاه بداند نه ناند در آن حرف راه ۱
 گر برده چون ره بدست آورد نکوسندگل در سکسب آورد *
 چو خواهی که ناسد طغر نار تو طغر-دیده ناند سپهدارِ بو *
 بهرح-زبانِ پدر و مردد عدان عربمت بر-آور ناند *
 بهرچ آری اربنگ وار ند نحای ند از حوسن بن و ننگ از حدای *
 چوانی ناه نامورسد تمام ۲ نسه داد و سه گسب ازان شاد-گام *

- و ما حصلتِ مادر آوردِ بست
مگردان سرسندی که بودی نخست *
- چو مردم نگرداند آئین و حال^۲
نگردد برو سکه ملک و مال *
- رحوی و دمی نشاند گذشت
که نتوان نحوی دگر بار-گست *
- مدۀ حوی اصلی^۲ خود-رانگان
مسو بدو حوی ننگانگان *
- بناده که او راسب-آئین سود
نگون-سار گردد چو درین سود *
- بناده ندانی که درین سود^۲
همه کج رود رآنکه خود-دین شود *
- اگر صاحب-امثال بدی کسی
بهر کردی با سپهر بلند *
- بده دل بهر چ آورد روزگار^۱
سندره منر با بنایی گرد *
- اگر ناری اردولت آید بد^۲
مگردان سرار بندِ آشورگار^۱
- بناری که دولت بماند مرغ^۱
سرار نای دولت بداند کسند *
- چو هنگام نایو آید فرار^۲
که در نای دولت بود کال گنج *
- مدف حمله بن راں سدست اسخو^۱
کسد دولت آن روز برار نو نای^۱
- ار آن سحاب سد کال گوهر چو سنگ^۱
که معری چو دُر دارد اندر میان *
- سختی در احدر مسو بد-گمان^۱
که ناند گهر حر سختی بچنگ *
- ربدوره-گون کسد اندۀ مدار^۱
که مَرّج تر آید رمان نارمان *
- مسو نامد ار سود کار سخت^۱
که بدو ر باشی سر-انجام کار *
- مندار سنگی بدلا دادر^۱
دل خود موی کس به بدوی سخت *
- رها کس ستم را نیکبارگی^۱
دگر گون سود کار کاند بربر *
- شه ار داد خود گرسمن سود^۲
که کم-عمری آرد ستمکاری *
- ترا ارد ار بهر عدل آمرد
ولایت رنداد و بران سود *
- ستم نآید ار سای عادل بدد *

ارس هر دو سه را بداند بهی
 نه سنازی سونه سناز حوار
 که آن پر کند طبع و اس دل بهی
 بهادر که بدی چندی سرح و رد
 کرا سسبی آند و رس نا گوار *
 بهان ازدهائسب معسوی نام
 ساط فر بنده سد در نور ا
 نه گونم که دنیا نه اربهر ماسب ا
 که هم سهری ما و هم سهر ماسب
 بهاشم ارس گونه دنیا درست
 که آرم حامی بحوی بدست *
 بهادی که برداشت ارحون کند ا
 مرو داشی بی عگر چون کند ؟
 ارس چار برکت آراسته ا
 ره رگوهری عارمت حواسنه ا
 عدان نه که بچم اران بدست ا
 که انسان زمانه بچند سر *
 اگر آب در حاک عبدر شود ؟
 سرائحام گوه رگوهر سود *
 حری آنکس بود جنگس درند ؟
 بهان حار در مسب ما حار بست
 دو ندوه بهم گفت و گو ساحتد ا
 ندیش مرو رکت حرمی درند
 بهم لانسب آن درش اس درش
 ندی گفت کرشتی روی تو
 سحی را بطعه در اندا حندد ا
 دگر گفت بدکو سحی رانده ا
 دگرد کسی در جهان سوی تو *
 چه حسدم جندس بدس آسان ا
 مو در خانه ارنکوئی مانده *
 کسی کو نداند که در وصف حوار
 که نامرگ سه حوار هم دانسان *
 رجعت چو مردن بود بر هراس ا
 دگر ره ده نداری آرد شتاب ا
 درس ره حراس حوار حرگوش بدست
 که ماند بهم حوار و مرگ ارفناس
 چه بردی کرن حوار رنک فرد
 که حسبدنه مرگ را هوش بدست
 سکنای سندی دایه نا شکستد ا
 سکنای ده و هاسند ده را
 مگردندی احوال نا دنده را

حز- اءة افلاطون

دمدند کافور بر مسکِ ناب ۲	دگر رور کر عطسه آمداب
فلاطون دهد حامه را بر حرار ۱	مرسدان سه نا بروش صمدر
که خواندگانرا بود برگ و سار ۲	نگارد یکی نامه دل-نوار
حواهر بیرون رنجب ار کالِ کوه ۱	نقرمان سه پیرِ در-اسکوه
ندسته چینی بود بر دندرش ۱	رکوه-کسی کلکِ فرمان-دش
رما آمردند را آمس ۱	که نادا بیرون رآسمان و رمس
بساطِ سخی کرد گوهر-نگار ۱	پس ار آمس کردنِ کرد-کار
چهار کالِ گوهر شد او گوهر است *	که شاهِ چهار ار جهان برتر است ۱
خطر ناکي گوهر آور بدان ۱	چو گوهر نژادنت گوهر نژاد ۱
باندازه گوهرِ خود کند *	بمردار گر بیک و گرد کند
بساند در و رحب کردن بده *	کمدن-کایِ دردان شد اسی مرحله ۱
چهار-نایی او را سراوار بدست *	درس ناسکه هر که بددله بدست ۱
بندیدر گفتن چهار ۱ بدع *	چهارنگد چون سر-آرد بدع
بندیدر مرزبانان بدست *	همان بدع مردان که خون-برسد ۱
ردانا بداند که ناسد بهی *	مرو و بسا نرم ساهنسهی ۱
بداند که بمرشدش خورد و حواب *	سه آن نه که بردانش آرد سداب ۱
که درونس را بدست آن دس-رس ۱	دو آمت بود شاه را هم نفس
که سه را کند چوب و شیرین-بست *	یک آمت رطداحه حرب-دست ۱
کرو آرو ۱ بکند بود *	دگر آمت ار حصبِ ربا بود

دگه‌ندان برآمدند آن راه را	کند بر خود آمدن گذرگاه را
شب و روز ندارد باشد بکار	که بر حمله‌گان راه زند روزگار
پس و پیش بندد بفرهنگ و هوش	ندارد بگفایر بنگانه گوش
چو اسکرکسی باشدش ز شناس	ز سوارئی راه ندارد هراس
گذر گر بهامون کند ورنکوه	براندگی باورد در گروه
دموک حرامد چو بازار و برف	بهنفت بسندد چو دریای ژرف
رمدن حذر ان نوم را نکند و مرد	ندست آورد سحر دارد لکورد
وراندن بپای کد نارحسب	که بے آب لکم از زمین برترسب
بآسای ارکار گردد بمام	بستگتی کسندن بداند لگام
چو آمد رنگ سرسلامت بدند	سر چند کس را بداند درند
دران راه که دسے وودر بود	ردن پای پیش آفت سر بود
بساند دران داورى بی مسرد	که دعوی بساند درو پیش برد
چو بر رشده کار اندد گریه	شکندائی از حبه بدوده نه
همه کارها از مورسنگی	گشاند و لدن بآهسنگی
مورسنگی کار در راه بود	گسایس دران بدر ناگه بود
سجی گرچه شک گنده بر جای حونس	سجی دانی شاه ارس هفت پس
بهر جا که راند ده بدک احدری	حرن خود کند شاه را رهبری
کسے را که مردان بود کارسار	بود رادم و آدمی ^(۱) بے بار
دلے را که آرد مرشده درود	باندسته کس بداند مردود
اگر من بفرمان شاه جهان	مثالے بستم چو کار آگاهان

- ارمن بدهده داورى ساحس
چرا ار بي نك سك وار نان
شهاب آورندن بدرنا و دسب
شتادگانى كه صاحبند
گذارند گلبى همه ربرناى
همه ره روان بس بنندگان
سلامت در اقليم آسودگست
چه ناند درى آس هف خوش
سراجام هر بار كوشدني
چو بسندني باشد و خوردني
بدرنا در آنكس كه حان ميكند
كس ار رويء حوس درنگرد
هوس بس كه چيدس هزار آدمى
رز آگس كه او حاك برر كند
جهاى آن كسى راس كو در جهاى
ر گسه نچري بُرد نك را
بيك حوكه چرندك شد سنگ جام
رهى دور و تركى در آن راه نى
بنام عنودن چنان نكس
بنام چنان نر نكس و حوك
كجا عرم راه آورد عرم حوى
- رمانى بر آسودى ارباقتس
گرائنده ناند بهر سوعدان
چرا چون نمانى بود بار گسب
طلبكار آسانس ميرند
هم آخر باسانس آرد راي
كند آرنس بر نشندگان
ورن بگدرى ۳ حمله بهر گسب
بندك كناني سدن سك كوش
نكر خوردني بنست و بسندني
حساب دكر هسب نا كردني
همان كس كه در كوه كان ميكند
نابدارء حوش زوى حورد
بند ار دل و حال رر در رمن
حورد حاك و هم حاك در سر كند
حورد نوسه راه نا هموهاى
دهد نرني لاعرى چند را
ندان حسكس چرت كردند نام
ربانان ميرل كس آگاه نى
كه ناگاه سدى در آند سر
كه بن نديوان گردن و روى رز
نراند چو آسنگل نونه پوى

میدان اکران لهر گسناح^(۱) رود بانو گسناحی در سکن
 چو دریا مکن حوی ندیا حوری که نلکسب هرچه آن چو دریا حوری
 بهر کس منده بهره چون آسوی که ناندس سلمات شود چون سدوی^(۲)
 طعای که در حاده داری نه بند بهندان حاس رسد نوی گدد
 چو ار خانه ندون مرستی نکوی درو درگهب را کدد مسکدوی
 نغسه چو در گل بود ناسکف عقوبت بود نوی او در بهف
 سر رلف را چون بر آرد نگوس کدد خاک را باد عدبروروس
 حرنسی مکن کال سرای نو نسیب ورو حرنکی بان برای نو نسیب
 بنای که دندای عدبرسب ندر چوانر آنروی دررگل مربر
 مک مرص فایع شوار خاک و آب نه بهنر آخر تو ار آمداف
 حدائی سب رو ار حورس نافتن که در گاو و حر شاد اس نافتن
 سه کو سکم ندده شد چون منور سنورے نرون آدد ار باب گور
 چو آند ونامست نارودسب رگاری نحر فاندس بر نسیب
 کم حوارگی کم شود رنج مرود نه نسیار مامد آنکه نسیار حورود
 نمدسه لب مرود نسیار حوار در آروع یک ناسک ار ناگوار
 چو شدراں ناندک حوری حوری گدر که نددل شود گاو نسیار سدر
 در کاهل^۳ ارانکه دم منکسند ارانسب کای نهم می کسند
 نظره سنان آب دریا چو منبع بهنگام داند ندده ندد ریح
 ماں مسک سقا که بر منسود ار افساندس آنس ندر منسود

(۱) ن — کن || (۲) ن — سر نه نسیب شود || (۳) ن — آرا

که دم منکشد ||

که او نهال شد ساه را رهنمای	نداردم الا پرسس نحای
حدا و حرد دار شاه نس	نسب خاطر شاه محتاج کس
حدا بان سارند کاراو	حرد بان در ننگ و ند داراو
نساه جهان داد و بردش نمار	حردمند چون نامه را کرد سار
اران نامه نامور شاد گست	دل ساه ار ننگ آزاد گسب

حرد نامه سقراط حکیم

بر آردن بار بجه روم و رنگ	سوم رور کس طاق بار بجه رنگ
که مهره رحام بر آرد بموم	سقراط ورمود دارای روم
مهر نوع در وی ره رگونه بند	نوبست حرد نامه ار حردند
بعوضی در بدر بنا سنام	حردمند رو ار بد بربش بنام
سواد سخی را نهر هگ و رای	چندین راند بر کاعد سدم سایی
بنام حدا سر بر آرد بلند	که مهر سب هر نفس را نفسند
که دارد ندو آورندس بنار	جهان آوری اند کار سار
طرار سخی سب بر نام شاه	پس ار نام بردان گندی بنام
مسو حر نهر میان مهر هگ و هوش	که شاهها بر بس چاه حاشاک بوش
نه ار دهر باری بر انگنجدند	برا کر سب گوهر آنگنجدند
داندی مکی هان و هان گفتم	پادگ اسب در ره نهان گفتم
مدایش ار ودق سوارا درور	نهر حا که ناشی نه بنگار و سور
نه ار بار حردان ندسب آوری	چو در نرم شادی نسبب آوری
که نا بر نو شادی نگردد بنام	مکی در رج هنج عمگدن نگاه
مبعکی نظر بر حردان حمام	چو رور سنام دهی دار عام

ره‌رچه آن بدانی شکسته‌اش	نامند خود را مرده‌اش
امدِ حورش خوشتر است از حورش	بوعده بود روزه را درورش ^(۱)
بدیدی که در گرمی آفتاب	حرامست بر روزه حر روزه آف ^(۱)
چرخ روزه بآب دهی می شکست ^(۲)	بآب دهی روزه را می فرست ^(۲)
گله کر دم آف خوانس برد	چو باران بسدل آند آس برد
سدمگارگادرا مکی نادری	که پرسند روبر ارس داوری
لحون رحنی کمتر آور بسنج	در اندیس ارس کندۀ پای ندم
چه خواهی رجندس سر انداختن	ناس گوی ناکای گرو ناحن
بسا آب دندۀ که در منع بست	بسا خون که در گردن دنع بست
بدرسی که شمسدر گردن رب	نگردن لحن کسۀ دامست
کجاوه چنان ران که در نکتو مدل	نددارد نامه در پای پدل ^(۳)
بدن ناچه خون در جهان رنجی	چه سرها نگردن در آرنجی
بسا مملکت را که کردی حراف	چو برسند چون داد خواهی حواف
بدان راسب ناند کرنی سدر باع	گله چند را سر در آری بداع
مده دل برن سدر خدگت سموس	که هست اردهائے برج چون عروس
فای دارد از مهرنایی بهی	چه دل کر نپس دست در آگهی
چو خاک از سکوت کم‌آهسته ناس	شبات از مالک شد نو آهسته ناس
دو ساهی خو شاهن مسو دسور	آهستگی کوش چون شدر بر
عدان کس دوان اسب اندسته را	که در روزه حسکهاست اسب ندسته را
نکارے که عمر را دهد نساگی	سداندگی کن ده آهستگی

چنان حور برو حسرت این حور دگاه	که انداز طبع داری نگاه
بشخص و بحور بارماں اندک	که برحای حوسست است این هر یک
چو دادی و حور دی نمادی بحای	جهانرا بویی بهدین کدخدای
رهر طعمه حوسگوار بس بدن	حلاوت مدنی سازگار بس بدن
چو با سرکه ساری مسمو شد حور	که با شکر سرکه بود ناگوار
مده بی مآسای و لہو و نار	سفر بی واسطای رفیق و سار
نکار اندر آ این چه پرورد گدس	که پادشاهی نیکاری افسرد گدس
بندس کسان کال گوهر مکن	اگر رنده بس و بانی برن
برا بس و با آن برستس گرد	که با نگداری ارتو در نگدرد
برسدند گل گرچه داری هزار	برسدند گران را میفکری رکار
چو بوحسب بای و بیروی بس	حوالت کدی سوی آئس پرس ^(۱)
چو آئس برست نماد بحای	نه آنگه نمایی تو بے بس و بای
چو دنی برسدند بعرگوی	ارو بیس اران مهربانی مگوی
نگهیار حوس مهر باند نمود	ردا ناخوس و مهربانی چه سود
پرستار بر مهر و شمرن رباں	نه ارید حوی کو بود مهربان
سخت نا توانی آرزوم گوی	که با مستمع گردد آرزوم حوی
سخت گفتی نرم فرزند گدس	درستی نمودن رد و اندک گدس
سخت را که گوینده ندگو بود	نه ندگو بود گرچه ندگو بود
رگزار ند نه بود فرمستی	بسدمان نگردد کس از حامستی
رشعلی کرو شرمساری رسد	بصاحب عمل رنج و حواری رسد

سر کلکم ار گوهر انداحم	فلک را سکم حواس پر داحس
در آمد حرامان سمی سینه	دم داد دمی و آئینه
که آسینه حوس چندنی مناش	نه دن حوسدن حواسدن دن مناش
نظر چون بر آئینه انداحم	درو صورت حوس بساحم
دگر گونه دندم دران سدر باع	که چون پریل بود در پیر راع
ر برگس بهی نامم حواف ^(۱) را	دندم حواف سرو سدراف را
سم بر نفیسه کمین کرده بود	گل سرح را رندی آرده بود
اران سکه رفته رویم رحای	وروماندم اندر سحس سسبای
نه بای که حوت را سیدکرو کدم	نه دسلی که نفس کهن دو کدم
حجل گسام ار روی ے رنگ حوس	دوائے گرویم بر آهنگ حوس
هواسندم ار دولت بدوگام	که نگارند اس نفس را نادم
اران نفس کاند سنجون حواف	نه بیدار انکانه کردم شفاف
مگر حوانگایه دسب آورم	که حواف درزی دسب آورم
پروهنده دور گردنده حال	چندین گوند ار گردش ماه و سال
که چون نامنه حکیم اسکندری	مسجل شد ارواحی دمعنری
ردنواں فروشسب عدواں گدیج	که نامس در آمد ددنواں رنج
نهرمود نا عترت روم و روس	دسندک بر نام اسکندروس
اران نفس کر بحب حوت رحا برد	بدو داد و او را نمدار سدر
نادر نگساد مهر آر ریان	چندین گعب نا مادر مهریان
که من رویم اندک رید داد و دس	حداں کن که گوند نادا چندین ^(۲)

چو آری نکس رای دنگ آوی نه ار درمدايه درنگ آوی
 بحر حوی و در د آلوده دسب نهکسای سر هر گناه که هسب
 ردوبان نگهدار پر حاس را دلبری مده بر حود اوباش را
 چوسه با رعش د آور سون^(۱) رعش نه در دلارر سون
 مسو درم گفدار بار در دست که الماس ر ار بر ناند شکست
 گلیم کسان را مصر سر بر سر گلیم حود ار بسم حود کی چو شمر
 کس حله شد کرم بادامه^(۲) را که ادر بسم ار حان دند حامه را
 ر پوشند گل زار پوشنده دار ور انسان سکن ناپوشنده دار
 میاور ناسوس عمره سسر که امسوس ناسد ناسوس گور
 سکن رس نهط گرچه دارم نه دگونم که نه رنج نگونم کسه
 برا کاب آسمانی بود ارس دسب گفن ربانی بود
 گرم نمر سک نبع بر من مگدر ر نبری دود نبع را ناگدر
 نه نبع چندن نمر باروی ساه هوی ناک هر حا که راند سپاه
 چو برداحت رس دُرج دُر حامه را بد بُرمت سه اس حردنامه را
 قسم آخر از سر و نامه سکندر و سحر کردن او ده عوی پیمامبری
 سحر گه که سر برگردم ر حواب برادر و حتم چهره چون آفتاب
 سر بر سکن در کسندم دند بر اگندم اردل مر آس سپند
 نه ندر انسی نامه حسروی کس سر را بار دادم نوی
 ر کس سکن مهر در داسدم درو در نا سعده نگ اسدم

ر معبودیده روی در راه کرد	باسکندرت گدازگاه کرد
سرور جهانکاری آنجا بهاد	درو زورکے چند بمسب ساد
بآئین کدحسرو بحسنگر	که شد ار جهان رحب حود در سرور ^(۱)
بفرمود منله بر امرا حلی	درو روش آئندگه ساحلی
که از روی دریا بملک ماهه راه	بشال نار داد ار سپند و سیاه
بساند و بهاد اندران ناح و بحب	درو دنده نالان بددار بحب
چو را آئیده بدمد بوسنده رار	بدارندگه بحب گوید نار
اگر دسمه ترک ناری کند	روغ حرم چاره ساری کند
چو مارع سد ار بنگاه چنان	بمسب ار بر مور عالی عدان ^(۲)
بکشدن و دم سوی معرف بهاد	بمصر آمد آنجا در روز اسناد
و را آنجا برون سد بفرم دروب	بفرمان ابرک مدان بسب چسب
چو لحظه رمی ران طرف در بوش	ر بهاموی وادی در آمد بدش
ر مقدس بده چند عم نایده	ر بدادان داور سلیم نایده
بظلم کدان سوی راه آمدی	عدان گنر انصاف شاه آمدی
که چون ار دو باکی بد روف خاک	بکن حادگه پاک را بدر پاک
بمقدس رسان رانپ حونس را	درا بکن رگنای بداندن را
درا انجایی پاکل یک آهر مدسب	که با دوستان حدا دشمنسب
مطمان آن حادگه ار محمد	به بدند رو حر گذار و گرد
طریق بوسندس رها می کند	برساندگل را حقا می کند

(۱) ن — بحب ۱۱ (۲) ن — روان گسب در نور — روان شد

بحدلی سپرده عدان ۱۱

چو مادر سدی مهرِ مادر دمای	پدرزار با سدگلِ حدای
نگهدارِ حرمانِ پروردگار	بپروردن داد و دینِ رندهار
که فرمانبری نه فرماندهی	بفرمانِ بری کوشِ کاردِ بهی
سپردم بنو شعلِ دهنم و گاه	صورتِ مرا رفتی شد نراه
ندادم که ^(۱) آنم بر آردگِ حوس	گرفتم ره دورِ رسدگِ پس
نه بو حنره ناشی نه منِ حسمرد	گر آنم چندان کی که ار جسمِ بد
نهسُ باش با عافیت چون شود	وگر آمدن حالِ بدرونِ سود
نگردد ربابِ بعدِ آوری	چندان کن که فردا درانِ دآوری
رها کرد بر مادر آن ناح و کس	سکن چون سسر برد بر داسکتِ رحمت
برو عرصه کردند خود را دمام	بفرمود با لسكرِ روم و سام
بمکنده بر صد هزار آمدش	ر لسكر هر آنچه احدا آمدش
بمردانگی هر یک لسكره	گرس کرد هر مردی ار کسوره
س و پس لسكر کسده و طار	چهارش هزار اسرارِ بهر بار
نگفتی ^(۲) سیه کوه را کرد حاک	هزار لکشدن اربابِ ستراک
همه بارهاسان ^(۳) حورسهای حوش	هزارش دیگر بختی بار کس
بریز ^(۴) زر و زورِ سرخ و زر	هزار سوّم نافه زه زور
چو آهوگه ناحس گرم حشر	هزار چهارم حمارانِ دشر
گرس کرد صد صد همه بدسکار	رهر پنجه کامد حماران را نکار
بر امرا حب ربابِ رمایِ دماه	دهر پنجه کامد چهارنگرِ ساه

(۱) — کی || (۲) — نگفتی کسی — نگرد نکشی (۳) — کرده ||

(۴) — هزار زر و زور همه — درت و زور

کس از دانش و دین او سر نام
 چه آموخت در هر کسے دین و داد
 درین دگر باره لیکر کسند
 به تعجل میندند بر کوه و رود
 چو از ماندگی گیسب پرداخته
 نمود از میان داریا شدات
 سه سه بر سر آب دریا نشست
 اراں سو که حورسند می شد بهان
 حریره سے دند لے آدمی
 پس و پندس بار آمدش حانور
 درو هنج را اسان نهادند
 سرانجام چو روم راه دراز
 بدانای ار رنگ رحسند رود
 بدان رنگ سوم از کسے ناحی
 همانا که بر جای در کتب خاک
 چو بک مہ دران ناده ناحند
 چو ایاں آن وادی آمد دند
 بدان روف دریا شگفتی ماند
 محط جہاں موج هندی نمود
 مردروں آفتاب از جہاں
 رھے دند روش بدان را شادست
 بہر نفعہ طاعن گہے نو بہاد
 معالم گسانی علم ترکسند
 کجا سدرہ دند آمد و رود
 دگر باره سد عوم را ساحند
 تراکند کسی بدریای آب
 دماورد صدقے ردربا دست
 نگاموی میندند با هم رہان
 بروں روم و می شد رمی نا رمی
 ہم از آدمی ہم رحسند دگر
 ورو کوه بر کوه نگرند
 بسبب رمس دند کآمد فرار
 کہ حرطس اصغر ننگند گرد
 رمس زرش آنس سرانداخت
 ر برید گورگ بود آن معاک
 اراں ندر ہم رحب پرداختند
 سکندر بدریای اعظم رسد
 کہ وادی او را فناوس حراند
 اراں ندر حای زمیں نمود
 دران روف دریا نمودے بہان

نکون رنجش سر دوا بر احسب	بسی را مباحث سر اندا احسب
همه در هر اسدم رن در دراد	بوی دیوانه ار نو خواهم داد
سکندر چو دند آن چنان راری	در اندساں سر انساں ستمگاری
سندباد را گیسو فریاد رس	به فردان نامد فریاد کس
چو از قدسناں ایں حکایت سدید	عناں سوی رب المحدث کسید
حصار جهان را که در بار کرد	رب المحدث هر آثار کرد
سکندر مقدس آمد از شهر روم	ندان تا نزد منده ران = در و روم
چو بدادگر دشن آگاه گشت	که آوار داد آمد از کوه و دشب
کمر بست و آمد به بدگار او	بدون آکه از رنج بددار او
باوّل شدیخون که آورد شاه	تا آن راهزن دینور بست راه
چو بدادگر د، خون رنجش	بدرواره مقدس آورد کس
مندی بر انگشت تا در زمان	رمداد او سر گساند زمان
که هر کوه دین خانه بداد کرد	مقدس گونه رنج بدش باد کرد
چو رو بستد آن خانه پاک را	دمدر سر آمد کشت آن خاک را
بر آسود ازان حای آسود گل	مروشست ارو گرد آلود گل
حمای ستمگاره رو بارد اش	بطاعتگران حای طاعت گذاشت
ارو کار مقدس چو با سار گشت	سوی ملک معرف عناں بار گشت
باور کج آورد راجحا سپاه	ور ابر کج هم دگر بگسان راه
چو آمد گه دموچی داوری	ندانس نهائی و دین پروری

(۱) — ارو حان فرسودگان (۲) — سر راه طی کرد راه — بر راند

نس گرد راه //

هڪندڙن ساحل آرام حسب سوي آب دريا بند اندم شمس
 چو سمناب دند آب دريا سطر گره سمنه هر طره دروي چو اسر
 در آء چنان کسي آساں برو وگرو برو ٻه رهس ناساں برو
 شه ار ره سمناساں پير سندن رار سمناساں^(۱) کار و برو سار
 که کسي د ني آب چو انکندم چگونہ سمنه رو برو انکندم
 دندند کار آرمناں صواب که شاه انکند کسي آندا بر آب
 نمودند شه را که صد رهنمون ارس آب کسي نداد برو
 دگر کاندرن آب سمناب وام بهنگ ارد هائسب^(۲) وضاهه وام
 سناه و سمنگار و سمناباک چو دودے که آند برو ار صعاک
 سمناس چنان دارد آن حانور که سمنده چو سمنش^(۳) نک نظر
 دهد حان و دگر سمنده رحای که باشد بره چمن رهنمای
 به ندرامي آب رس خانه دور نک^(۳) وره سمني حو سمنده نور
 سے سنگ رنگس دران موچگاه همه ارور ورور و سرج و سناه
 فرزند چو سمناسی رر مئے و دوسى کمتر و سمنس
 چو سمنه درو دند آدمي سمنده رس شادی و حرمي
 اراں حرمي حان دهد دررمان همن دس و دادس حان همن
 و له هرچه باشد ره مقال کم رحاصت^(۴) اوند وگر صد بهم
 رهنکار حان بردس رهنمای همن حواندش^(۵) آهنگه خانگراي
 چو سمن گهغه اسی داساں سهر بار فرسند وگر آرماس نکار

(۱) — سمناساں || (۲) — مقامه — مقامه — مقامه —

بقاچه — مقامه || (۳) — وره — وره — وره — وره — مصر ||

پپوسندے ار ددھا ناب را ^(۲)	حکات معلیٰ مر آن آب را ^(۱)
ددرنا در افکندے ار جسمہ نور	فلک ہر سدا درورے ار اوج دور ^(۳)
اشارت نجسم سمب و درنای آب	دما در وروروی آوناب ^(۴)
ددرنا حوالب کدک رھدماہی	ہماں جسمہ گرم کو راسب حاہی
شود سدل وانگہ ددرنا شود	چو آے بدلت حا مہتا شود
معلیٰ شود چوں شود گرد خاک	معدن بود نا بود در معاک
معلیٰ بود آب درنا مدام	دراں بحر کو را محبط اسب نام
ہمیں عطف آن آب گردن نہاں	چو خورشید ہوسد حمال ار حہاں
رہرگار آن بحر ہوشد پرد	نوب رحئل آوناب نلد
ہواں دندنس در ہس موج او	علم چوں بر ر آرد ار اوج او
کہ آند نور رمس در حساب	چو لختے رود بر سر آرد حکات
وگر رھدے ندسب ہر دندنس	ندانس چندس میدماند فانس
نسک جسم او گرم در حوانگاہ	چو آن جسمہ گرم را دند شاہ
ہمدون نگہماں آن جسمہ کدسب	ردانا ہر سدا کان جسمہ چدسب
سسا ددھا را کہ نرد آب سرم	چندس گفب دانا کہ آن آب گرم
دعامد نکس ^(۵) ہیچ سرریشہ نار	درس پردہ ہمدار حسدند رار
حوالے ددادہ کیے دلپندو	مس اس وصہ پرسندم ار چند پندر
نکے گرد مرکر نکے گرد خاک	دھد ہر کیے شرح آن نور پاک
ککا منکند حاوہ حوشد و ماہ	کہ دارند ندرن اریں حلوہ گاہ

(۱) ن — دھ || (۲) ن — پپوسندے الچ || (۳) ن — شہ نار ||

(۴) ن — لکاور || (۵) — نکف ||

دردان حرفه بسندار حال ناحندد	درو ماندگان حرفه انداختند
دندار آن حصص آمد دغار	هزاران راهرو کامد آنجا فرار
که مدد بر انداخت و بالا دوند	طالب کرد بر باره چون ره دند
چو آهش ربا رود ^(۱) رو حان رود	چو بر باره شد سنگ را دند رود
چو کوه بهم بر پستی حور بود	رسیده که در دلت مدس حور بود
شدند امن سخن را و ناور نکرد	نشدند رساهل یک آزاده مرد
برو قصه شد رآرماس در سب	فرستاد و امن قصه را بار حسب
رد ربا بسوی ندانان شناس	چو شاه اس بنا کرد اروزی نام
بسوی آمد از ریح رولس سپاه	چو شش ماه دنگره نمود راه
گذرگه سوی رود بدل آه دس	اران ره که در پای بدل آمدش
که آن راه را دنده نادیده بود	سرچشمه بدل رعد نمود
دو اسبه همبراند بر کوه و عار	شب و روز بر طرف آن رود عار
همدند چو آمد سوی رود سدل	سران دشت کال رود را بود سدل
پایان رسد آخر آن کوه و دشت	بسی کوه و دشت ارحهال در دشت
نلدی گنج سدر با سوی مسک	ندید آمد اردامی رنگ حسک
بر آورد حور سدر مدنا برنگ	کمر در کمر کوه از حاره سنگ
گذرگم سده راه حور دنده را	ندو راه سر اسبه نودنده را
اران کوه مدناوش آمد فرد	کسند عموک آن شناسنده رود ^(۲)
که از رودس دانها بود کند	یکه پسند بر راه آن رود دند
بر انداخته حال بچنگال و مسب	کسی کو را نرسد گاو بستم

چنان بود کال بدر گونده گمش	ندے چند اران حال سر سنگ جعب
بهرمود نا سر هدیوان سجب	ندان سنگ رنگس رسادند رحب
همه دندها اماردند چسب	کندب آنکه آن سنگ را نارجسب
اران سنگ چند آنکه آمد بدسب	ندارند ^(۱) انبک ^(۱) هدیوان مسب
همه ربر کرباسها کرده بدد	لغافه ^(۲) برو بار پچندد جدد
کندب ان هدیوان اران سنگ اار	نماند حود را دران سنگسار
بهرمان بدتری رفیدان راه	نکا آوردند فرمان شاه
سه و تسکرا ریم چندان هلاک	گدسندد چون ناد ران ررد خاک
بهرمود شنه نا اران خاک ررد	سبریان صد اشو گزانداز کرد
چو آمد لکائے که اود آنگبر	بر و نوم انکا عمارت بدبر
بهرمان او سنگها رکنند	وران سنگ دندادے انگندد
همه همچنان کرده کرباس بدد	کرانسان بکے نارنگسا هنج
بدرکب آن سنگها بدد بدد	بر آورد ے در حصارے بدد
گلے برورنده چو نادام معر	همه نلک بدد بگر بر آورده نعر
گلے کرد گندد ران ررد خاک	برورن دنا را ارا بددده پاک
دروں را بددود و حالے گداشب	که رارے دران پردد بوسدده داشب
شددده چنان شد رآمورگار	که چون مددے سد بران رورگار
مرو رجب کرباس ارا بروی سنگ	پددد آمد آن گوهر هجب رنگ
برورن بنا ماند برحای حودس	کراندودن ^(۳) گل مدد داسب بدس

(۱) — برندش نه پست هدیوان — برندش بر آن هدیوان ॥

(۲) — کران ررد گل حریمی — کراندودن گل حریم ॥

که مجموعه بود ارس حمله حرف	دست آوردند شخصی سگرف
چونچه که با سدر اشد دوان	سوی کوه سد بدرو با او حوا
ربالای آن بسته آمد بربر	پس ارمزور آن حوا دلبر
بر شاه شد رفاه ارری رنگ	ر کاعد گروند نورده بچاک
دسته چندی بود کر ریح راه	سه داد کاعد فروخواند شاه
بدورج ره خویش کردم فدا	بجان آمدم آنچنان کر هراس
برو هر که آمد رحد دسب شمس	ره گدای ارموی ناردک رُسب
مرد آمدن هدی رویه دناش	ارس ره که حرشکیل موئے دناش
راس ندگی راه دنگ آمدم	چو بر بسته حاره سگ آمدم
حد را حطریاکی آواره سد	ران سو که دادم دلم بازه سد
طرف با طرف ااع درباع بود	رس سو ره بسته دناع بود
برآورده آوار مرغان دهل	وار مندوه و ستره و آب و دل
چنان کاررس ار حددا حواسه	حوا ی برو بازه آراسه
رمس ار طراوت درو چسبده حنر	وا ار لطافت درو مسک ^(۱) رنر
و رل سو همه آرو اندکدگی	رس سو همه رنس و رندگی
دس ا رکها نا کها آمد م	دران دنا دانه ما آمد م
دورج دنا د کسه ار نهسب	هسب ارس و آن دورج دنگ ورسب
دند دای حود را دران پای لعر	را دل دهد کر حدس حای لعر
سما سار داسدک و ما دمر سار	ن اندک سدس ساه دنا د ناک
سده راند ران کوه پانه دسب	ار رار پهاں چو آکاه گد

رده مهمله چون پرو ناحله و ران سوی خود را در انداخته
 پرو گر بکے رفے و گر هزار چو مرغان بریده دران مرعزار
 مر سنده بر پسته سد چند کس کر ادساں نداند بکے داریس
 که هر کس که برده بران پسته رحب نو گفای مگر نافه ناح و نح
 چنان حسم رس حبل بر نافه که جسم ارحالاس اثر نافه
 سکندر جهان دنگال را بکواند ورس چاره خوئی سے قصه راند
 چنان رای ددند مر رانگل دران وحسب آباد دنگانگل
 که ناوان ارس کوه ندها شدن در همراه اادت دنگا شدن
 سکونت نمودن دران ناحس بهر ده و دم مدرله ساحس
 چر بر پسته رفس گرفتس هزار در انداختس آنچه داد نکار
 بدد، بچ دندن دران سوی کوه بدلت ره دندن که آرد سکوه
 بکردن ارادساں و سودے دداشت دگر باره دانا بطر بر گماشت
 چندن شد درس داری رهنمای که مرد هدر مدد باکتره رای
 دو سده باشد جهاد ده مرد ههان حاتم و کاندس در بود
 بود خوف فریده آن مرد را کران در دارک عم و درک را
 چو مدل آورد سوی آن سده کاه بود پور هم بسب اا او راه
 بدلا شود مرد فرید ر و بود بجه سدر راکتر شدر
 گراو بار رس ناند اراصل رس بهر رند خود بار گوید سخی
 وگر رنکه دارد رباں بسنگی نویسد مناله نآه سنگی
 ورافکند سوی فرید حواس بدر دل از مهر پند و حواس
 بدر وار خاطر بسر خود کش ر فردس دنیا سخی گویش

که شداد ارو بافته ناز و نکت	پدید آمد آن ناز ز زین درخت
رمس از درختان زدند زین	درون رعب سالار گندی نور
همه مدوه نیکان و لعل و در	نکات درختان از مدوه بر
هسته بار افوت و دافوت بار	رهر سودر آونکده سنب و نار
مردم آمده با نظر ها بدم	رنارنج زین و زین نرج
رنیکان گل در رمز گدا	رهاس حواهر رمس کنما
ر گوهر برادر وحده چون حراع	سایه کسبده دران صحن ناز
رهر وایه صوری رکنه	رنه سرورده نس زرانگنکده
اگر زینونده هراس آمده	چو در جسم نکر سنباس آمده
چونج باره دم نگداخته	رنلور بر حوضه ساحه
نمانده سرانکه ماهی در آب	درو ماهیان کرده از حرع ناب
نیک حساب از زین حساب سدم	درحسی برآورده قصر عظیم
گمال بر کامد بقصر نهم	چو سه سد دران قصر زین حساب
درنده سد از گنج زینامدس	چو سناگر دیک ندرامدس
رنیدان با سرنگوهر عربی	روای حداکانه دند از عدد
درحسبده چون گندد آفتاب	درو گندده روسن از زین ناب
نکر سودس عدس و گرد نهم	نمدان گردی از زین حسک
چو در گندد آسمانها سرش	درون رعب سالار موهنگ و هوش
کرو نوی کامور بر می دند	سندوای از حرع بافته دند
نیک لوح دافوت از زین سنب	نمانده بران فرش مناسریش

گفتم آنچه در خواند با هیچکس
 که با هر دلی نارد آنجا هوس
 چو دانست کاینکه بسستن خطا است
 گذرگاه طلب کرد بردست راست
 در آن راه رفتن ناسود هیچ
 نمیکرد حراره رفتن بسنج
 راه دنبال برون شد در هیچ
 چو رنگ دنیا را روان کرد گنج
 تف را هس از رنگ بردنگ بدس
 هم راه دشمن ردام و دنده
 و اینک خو کردند آهنگ ساه
 کس از دیگری راه بدرت برون
 کسی کو کشید سر از رای او
 برون از میناچی و از برحه
 سخن را در آهنگ او سار داد
 در اندکونه مدکود راه را بود
 راند و داریع در آن گسب بود
 در آن راه نمودش حرانی هدی کار
 دل آسنا را در امروخته
 چو بران دست نگدست چو در دوزخ
 نداده از آنستن حوس او
 حر آن ررکه ناسد خدا آوردند
 چه باحوی ران کان رر ناهده
 چو لخته دران دست نمود راه
 ناهع ارم ناهع آرامگاه
 ناهع ارم ناهع آرامگاه

چو ارچسِم گرندند ^۱ اسگندار	سراں خوانگه کرد لختی بدار
برون رمب و راں گنجدان رحب دست	نآن کنج و گوهر دبالود دست
ربایه که در مایع مع آمدش	نکے مایوه جلدن ذریع آمدش
حو دانسب کال مریس رر ساجده	نعمرت درازسب سرداحده
اراں گنجدان کال همه گنج داشب	نه خون نوگرفت و نه کس را گداشب
همه رزاة او خود برار کنج او	رر زاده هی سیم دوا مع بود
دگر ناره سر در دلباں بهان	نرو نوم خون را همی کرد داک
حو تک ندمه رة راں نبدان نرد	گروه دده آدمی سار دند
دبا دباے سده بر ر فدر	نه دبعولت عارها جانگدر
دپرسند ساں کاددرن ساد دشب	چه دارند ر افسانها سرگندسب
گندسب ار سما کسب ار دام و دد	که دارد درن دست مایوی خون
چمدن بار دادند شه را حواب	که دورست اراں باد و اندر آب
درن رزف در ^(۱) که مایوی ماسب	حورسهای ماصد صحرای ماسب
درن دست لکندر باپی کندم	نرسیم ددان رند گای کندم
حورام انچه راں صد دندم نرم	کندم آلت و حاهه ارموی و چرم
نه آنس دگر آد امکانه آب	مود آب راند آنس ار آفتاب
نرور سپند آفتاب بلند	بود آنس ما درن شهر بند
ر سندم چو گردد هوا ندر نو	دم ما دند راں نسیم آب حور
درن کنج ما را حرانی سار دست	درن نرسر احکام و آعار دست
هم ^(۲) آ ندر نرسی ر دگر گره	که دارند ماوا درن دست و کوه

که زانی سوی اس سبواں سنور	ندیده زور گلی خداوند زور
کرو رنگ و روی گروپ اس سواں	دریں دحمه جعنه است سبواں عا
مکن قصه ارفع براند احسن	بآزمه کی سوی ما ناحس
برسوائی کس نکوسنده ام	مکن ستر بوسی که پرسنده ام
که خواهی بود بر اندرین خاک حصب	نگهدار ناموس ما در بهم
برآرد گدند رسنگ سده	اگر جعنه را درین خوانگاه
ردنوار گدند درآرد بدست	سراجامس این گدند بدرگسب
سرس حاک سم سواران کد	نلس را لنگه سوز مو ان کد
سدرے کد بر سبواں حوس	بله هر کس از مهر او ان حوس
برد نادن ار هر سوئے حوس عمار	رنگی حوسندی سراجام کار
بدعل ساور که خواهد سکس	که داند که شدان را با و نسب
رها کن که هم خاک نه حای حاک	عمار برآگنده را در معاک
نسله نه بدی حراس حاک بررد	اران ن که داند برآگنده کرد
نرس از چدن زور و نا ما سار	و ندر ای گسندده فعل رار
که آخر نو ندر آدمی راد	مناس این از مرگ کاراد
سر و ناح ما هم نهرمان نسب	نه گنج این گنددان آن بست
سده دران سد اس نای رنج	سادسب نرس نو درهای گنج
دران و نا صاف کارے مداد	در گنج کال سر نو مارے مداد
چو اوج سد ار ساحے آورنده	مکندر دران لوح نار کنه
سا قطره آب ار دیه راد	ان خط که چرن قطره آب خواند

برون ار وطن گاه آن د^(۱) سال
 و گر برون ارسن حالک بسب
 درو بسب رو بده را آخورد
 چورو رستنی بریداند رحاک
 همس سب رازے نه ماحسنه ادم
 سکندر بران حلق صاحب ندر
 در آموحش شان رسم و آئین خویش
 ور ادیان بهکارهای درسب
 چو گسند ارو آن استر^(۲) او
 چورو کار خود سارور افند
 اران خاک حوسان و بان سمو
 سکندر دران بسب نگاه و گاه
 سرانجام کان ره بهادر رسد
 هم ار آب درنا بدرنا کنار
 و کندک ماهی بران جسمه رحب
 دیگر باره گسندی بسب ساحلند
 چو درنا بریدند یک ماهه بسب
 حو ار آب انجم شب تارده
 ربان حلوئی آرامد بسبم

دما کس داند بسب دیگر سال
 بسب کوه و صحرای نادیده هسب
 که گرماس گرم سب و سرماش سرد
 درو خاندوز چون نگردن هلاک
 ردنگر حکاک ورن شسته ادم
 بدکسود و بسبکد شان برگ و سار
 برافروخت سال داندس اردن حواس
 بسوی ربع مسکون سال نارحسب
 بسبکد نوارش بددران او
 بوه بریدس رود بسب افند
 نمودند راهش داند نوم
 دو اسبده همدرود قرب سه ماه^(۲)
 دیگر دارا بسب عطف در اند
 نواوس گهم دند چون جسمه سار^(۳)
 بر آسوده گسند اران ربع سب
 رساحل بدرنا در اند احند
 بسبکی رساندند نگاه حوس
 بسبکد چون مار عفر رده
 دل رهوان بسب راندوه و نیم

(۱) ن — دلسان || (۲) ن — راه و راه || (۳) ن — نلوس —

مریں آدسں دسب س داپدند
 نہا نہاندک وحسی سے
 مریں چنداں بدک زور راہ
 کہ ہرگز نہدند حونا کسے
 کہ آن نہدند رما در دو مالا
 ہر سہم رو حوں سرن نامی دسب
 ار انسان ہما گر دلک آند دسبت
 دہ لے آف چ رنک گالی کدند
 ہمانک کاف (۱۲) ار سر رہر ماسب
 ر شعل سما چرن نہا ہم سدو
 وگر دندر برسیم ساں در نہہف
 کہ حدانکہ رونک دلا و پست
 ہپااں اسی نادہ کس رسدک
 ہپاسچ چدس گفندہ اند آن گروہ
 دورک م چون آہواں سال و مالا
 ہمارم چرن مار با ہنچکس
 نہا نہاے دگر دندہ اسم
 کہ ہدروں ار سی پدکر ہدر گوں
 دساں دادہ اند ار ہر حونس دور
 کہ ہسہو سب چوں دسب مسگ دند (۱۴)
 دگروری وحوس حوی و رہنا حاصل
 وگر ہمر ہانصد ہر آند دگر
 کہ ہرگز نہدند حونا کسے
 کہ آن نہدند رما در دو مالا
 ہر سہم رو حوں سرن نامی دسب
 ار انسان ہما گر دلک آند دسبت
 دہ لے آف چ رنک گالی کدند
 ہمانک کاف (۱۲) ار سر رہر ماسب
 ر شعل سما چرن نہا ہم سدو
 وگر دندر برسیم ساں در نہہف
 کہ حدانکہ رونک دلا و پست
 ہپااں اسی نادہ کس رسدک
 ہپاسچ چدس گفندہ اند آن گروہ
 دورک م چون آہواں سال و مالا
 ہمارم چرن مار با ہنچکس
 نہا نہاے دگر دندہ اسم
 کہ ہدروں ار سی پدکر ہدر گوں
 دساں دادہ اند ار ہر حونس دور
 کہ ہسہو سب چوں دسب مسگ دند (۱۴)
 دگروری وحوس حوی و رہنا حاصل
 وگر ہمر ہانصد ہر آند دگر

(۱) ن — مروتانی || (۲) ن — دندہ — اریج (۳) ن — ر ||

(۴) ن — در ||

دند آمد آن سمره و حوی و باع	جہاں در جہاں روشنی جوں چراغ
دشے چوں ہیشے برادر و حید	ہیشی صعب حلقہ برد و حید
چو شہ در دہ سرپرستال رسید ^(۲)	دشے دند و دہ مہقرے را دند
حدائے نہ و دہ حدائی نہی	نہ در کس دہائے نہ در دہ کیسے
حمے ہر کس ار گل بر انگندہ	رکند درو روعے رنجہ
حد اگلہ در روعی ہر حمے	فکندہ رہا مرد می مرد می
بس ارسے چہل روز با بستہ	نکندندے ار مرد سرگندہ سر ^(۳)
سرے بودے ار معرو ار مو نہی ^(۴)	مردمادہ در حم ہمہ مرد ہی
بہادندے آن گلے حسک پیس	و روبا ر حسندے احوال حونس
صنعت رندے بران اسلحوال	شدندے بران گاہ مرداد حوال
کہ امسب چہ ندک و نہ آند پند	ہماں رر مردا چہ خواہد رسد
صدائے بروں آمدے ران بہی	صدائے کہ ماندک ناسد نگہ
کہ مردا چندں باتند ار گرم و سرد	چندں نفس دارک جہاں در نور
گروندے آن نفس را در حدال	چندں بود سان گردش ماہ و سال
چو دانقت بر ماندہ چارہ سار	کہ تعلیم دیوسب را نگونہ رار
ہرمود نا گاہا بستند	حم روعی ار حادہا بر کدند
دسے حکمت انگلیک رانس درست	کہ نا دور شان کرد ران رای سہت
در آمو حلسان رسم دیں بروزی	حساب حدائی و پیغمبری
بران موم صاحبکے برگماشت	کہ داند دیے چند را پاس داشت
چو شد کار آن کسور آراستہ	روان شد اران راہ بر راستہ

گرمند یک هفتد آنجا قرار که هم سانه خوش بود و هم جسمه سار
 نمرهم رسدند از آن حسه لگی رس رنج سان سک نآهستگی
 معنی دام دور گشت ار سکت سماع ده امست مرا دلرب
 سماع که چ دل نگوس آورد^(۳) رنده و سدم بار هوس آورد
 سیاحت کردن سکندر از حدِ معرب کن
 حموب و در باطن الماس

سک سنج اس درح گوهر نگار ر درج انجمن کرد گوهر نگار
 سه حون رمعرب درون ار رحب رمعرب حنون در افرح^(۱) رحب
 ثرای جهان دند سارند در زمانه رمن را نوارند در
 چو باروز صبح باربع نوی در یکی سد ار آب اس سر حوی
 راں کو حقه رحب برداختند سوی کو حقه دگر ناحند
 مودند مندرل شناسان راه که سه حون کند کوچ ارس حانگاه
 ه اند آراسه حون بهسب سوادش بر ار سدره و آب و کسب
 و مرد مای همه سب رسب رها کرده فرمان بردان رسب
 نگر ساه سان در نداه آورد وراں گمراهی سان نه راه آورد^(۲)
 چو سب حون حورسند در حمام کرد دران مندرل آدسب شه آرام کرد
 و طارنس حورسند انگسان دال و راندون سک لاجوردی منال
 بهانجوی و بارگی سب رحب ر وراک او سر بر آورد رحب
 حرامند مدرک بر سب نور انور او کنی همچو بهرام نور

(۱) ن — نحوش || (۲) ن — ترا و رحب رحب (۳) ن — نار ره ||

داناں نا پروهس سگالی کندی
 دمنوس بهر کس ننگ حوسپرد
 چو اودان در لاسکرانس گهنگوی
 بسے نار حسدند نالا و بسب
 کمر بر کمر کرد در گرد کویا
 ورازان دران وادی الماس بود
 چو در نا که گوهر در آرد نعار
 رماران درو صد هزاران نحوش
 مگران شد آن ره رماران برنج
 همان راه گنجینه دشوار بود
 چو سه دند کان کان الماس حنر
 هم از درس رماران هم از رنج راه
 نظر کرد هر سو چو بظار
 عقاب سده بر گد رهای سنگ
 چورانسان عقابان نردده دند
 بهرمود کارند منسے هزار
 گلو بار بودند نیکاره شان
 کجا کان الماس نندند رنو
 بهرماندیری رانکه فرماں دکوسب
 کجا کان الماس نندند احند

ره حوسس ر الماس حاله کندی
 که نا راه داند داناں سنگ رن
 میل دسب هرنگ ددن حسدکوی
 گرانماه حوهر کم آمد دسب
 دکه وادی دود در نا شکوه
 که روش درار آب در طاس بود
 به در دای ماهی که در دای مار
 که دندسب رماران حوهر وروس
 که ے مار نواں شدن سوی گنج
 طریق شدن نا دندار بود
 گد رگا دارد چو الماس حنر
 کسے سوی وادی درف ار هپاه
 داناں نا دسب آورد چاره
 بسے دند هرنگ شکارے بچنگ
 عقابان اندسه در ره کسید
 دندند کآن مرمهسب ایں هزار
 کندی ادکه از دیکه گر باره شان
 دران کان مساند ننگ دلنر
 اراں گوسپندان کسندند نوسب
 اراں گوسب لکن در اند احند

بفرج رگای و حرمدای
 زده الحام را بر بررس رام کرد
 ره نیم بر نیم ناریک و بدگ
 پنددار سد نیم کوه بلند
 پس و پندس آن کوه را دند شاه
 برآورد لیسک برآں نیم کوه
 رندری و سکنی که آن سنگ بود
 چو شوه دند کر سنگ برآں دای
 درمرد نا اریس گاو و گور
 دند ها و کرباسهای سطر
 همان ره گدرها برآند پاک
 در میان شه راه مدرومند
 ارآناں که دوند فرآش راه
 دے مسب سنگ آورند دند پندس
 بدعل سبورانس در بادند
 سے کوفندمس بدولای سخت
 دران سنگ رد ساه شمسدر در
 در جوهرے ساحقندے حراس
 چو شه د د کان سنگ را آس کرد
 همدگف با هرکس ار هر درے

دعوان داند مگر کارِ نعر	حوایی و حویي و بددارم ر
سورانه ده دانه کاسن	ده کار نوسد بدل برداشتن
ده ورج بود هم داری خاک	بدن مَرَحِي گوهرِ باندک
ر برگارِ حاکت رهائی دهم	دنا نا روا پادشائی دهم
چو آورده اند شرط خدمت بحای	پهاسج کساورِ آهسته ای
همه نوسدان اردو آموزگار	چندین گفت کای رانصِ روزگار
که در حلقه س ناند اندیشه	چندان ده بهر پیغمبر پیسته
دمن پادشاهی سراوار دهم	نکر دانه کاری مرا کار بدست
چو درمی بندد شود کورپس	کساورِ راحای باشد درشت
هلاک دریشان بود حای درم	بدم در درشتی گرفتار چرم
چو صمعه بود کآنگینی کند	بی سکت کو داراندی کند
ثنا که بر گفد مَرَحَس	دوش آمده جهانجوی را باسکس
کر اندمان روا کند پروردگار	حذر بار برسدش ار کردگار
پداهب کجا کرد بازار بدر	که شد باسدار نو در حجب و حذر
دطر بر کدامن را اوکند	کرا می برستی کرا بدد
ده بدعمدری حلی را رهمای	خواندند گفت ای بلندای گرای
همان فداه را می پرستم که نو	در اندکس دلِ خویش بسلم که نو
نگارنده کوه و صحرا و رود	در آرنده آسمان کدود
بهم چند ره روی خود بر زمین	شب و اور دمن جهان آفرین
کر ندسان بمن دان نا حواسه	بدن چشم و ابروی آراسته

چو الماس چسپنده شد در کداف^(۱) بخندس در آمد ره ر سو عفاف
 کداف و بملک هر دو برداشتند دران عاز حر مار نگدا شدند
 بدردند و حور بند مالای کوه نس هر عافیه دونده گرو^(۲)
 هر الماس کر کوهب امداده بود بر شاه برد آنکه آراده بود
 شه الماس کانرا بهم گرد کرد بدس آنگون بود و نکوش برد
 حر او کان الماس را کس ددند که او بود بر فعل کابها کلید
 درالکها سوی دشت آورد مدل درود آمد ار کوه چون بد سبل
 دران پوده بحدل میساحند ره ے فلور همی ناحند
 ستوزان ردل آنس انگلحه لکای حری ارسده حور رنحه
 چو روند اران راه نکماه بدس سم بادپاناں شد ار بونه رس
 هم آحر بدروی بک بدد سپاه ار گله رسب شاه ار گرد
 بروں برد شه رحب اران سبکلاح عمارت گچ دند حای فراح
 دران ررع گه کشارایه شگرف نوارش گرومه رناران ورف
 رسدری و بری و ناندگی بدو حان ودل را ستاندگی
 ر ناراج آن سمه بی کرده گم رنج سدوران پندکاه سم
 حوالے دران کست بدلے بدسب برهده سرو نای حور بدل مسب
 ر حونی و چالاکئی بکشرش سراوار ناح کیانی سرش
 دروزنده بدلس چورزس کلند دسان برومندی اروی بدد
 گچ بدل برداشت گه می دهاد گچ بدد می مسب و گه می گساد
 چهاردار حوادش بآرم وگفت که حوی نو ناحاک چون گسب حف

(۱) — دوسنده سد بر ۱۱ (۲) — دواں ده گرو — دواده گرو ۱۱
 ۲۴۶۱۴ — ۲۴۸۳

یک ار مقدماتِ آنروزِ گاه چندی گفت بعد از رفتنِ بوسِ ساه
 که اوصایِ اس دل گساییده مهر حوالیِ سس دارد از بهرِ ورر
 درو هرچه کاری بدهد گامِ حوس یکے رو هزار آورد بلکه ندس
 و لیکِ رنداد ناند گرد دگرود کس از دحلِ او بهره مند
 اگر داد بودے و داورِ سس ده آند درده و درده کسے
 بادصاف و داد آرد اس خاک در تداهی پدیدر رندادگر
 چو ار دحلِ او گردد اوصاف کم بسورد رگرمیِ پیوسد دم
 بدکِ خو که در مالس آورد مدل خو و گندمس را درد باد و مدل
 بدکِ مکتدی اس باروی او که گردد بدکِ خو دراری او
 چو حسرو حذر نامکانِ خاک و آب رندادِ رندادگر شد حراب
 درو سده^(۲) ار عدل دیداد کرد همان نامس اسکندر آند کرد
 دآندس داد مسورِ حوس که هرکس دهد مردِ مردورِ حوس
 دهد هرکسے مالِ خود را رکاب بدار احسان کس ندارد براب
 بود امن ار هر براب آوری هزار آمرن در چنان داری
 معنیِ مدار ار عبادس بار که امن کارے سار ناند دسار
 کسے را که امن سار دای کد طرِ بادلس سارگری کد
 رسیدنِ سکندر ار حموفِ محدِ مسرف
 سپهرِ گمگ^۳ نهشب که او را فمدِ پارس نامد
 خوشا برهه باع در نوبهار حوا گساه هم روز و هم روزگار
 بنفسه طلاه کدای گردِ باع همان برگس آورده بر کفِ حراع

بدنگر کرمها که با من نمود
 که ار هر دیکه^(۱) هفت صد گونه سود
 سپاسش بزم واجب آمد سپاس
 بر آنان که باشند اندر شداس
 برا کامدستی به بدع دری
 بد بروم ار راه دین بروی
 بر دنده ام بدست درین بحراب
 بدور نامدی و حشر شد عدل
 بدویم چهاں چونم توئی باور
 چهاںرا بوئی ماهی حرمی
 سکندر بران پاک سدرت حواں
 ثدا گف و بر بارکس بوسه داد
 بر آراسدس خلعت حسروی
 دران مررو آن مژغوارِ مرا ح
 شد ازورے آسوده شد با سپاه
 چو سالار اس هفت حرور کوس
 دگر ناره شه رعدن آغار کرد
 چو ران مرحله مدول چید راد
 درزنده مرورے چو روشن بهشت
 در حب گل و سدر آف روان
 حر آس حالے که نا کسده بود
 دپرسد بخس نوم را نام چنسم
 کسا در چمن ده کند های و هو
 کسا در چمن ده کند های و هو

در آمد آں شهر مدد و سرشب
 که بر کاس خواند گنگ^(۱) (۶) نهیب
 بهار در دیک چون بود بهار
 بر سنس گنج فام او دند بهار
 عروساں ماری داری دس
 بر سندن دس شده هر کس
 در اخانه ار ر دس ساحده
 سرو باج آن بدگر دلربای
 دو گوهر بچشم اندرون دوحده
 فرورده صحن آن ناره داع
 بفرمود شه نا بر آرد گرد
 رار و گوهرس در گسند رود
 سخی گو نکه لعنت ار کنج کاج
 نگدسو عمار ار ره شاه رُوب
 که شاه جهان داور دادگر
 بر ر و نگوهر ندارد نبار
 دگر کس ب ار گنده راسناں
 اگر شاه فرمان دهد در سخی
 جهاندار فرمود کآن دلدار
 دگر ره پری بدگر مسگحال
 دعا کرد و گف اس فرورنده کاج
 اراں دس کآدن اخانه داش
 دو مرغ آمدند ار اماناں بحسب
 بسند در گنگ اسی سرای
 که بر کاس خواند گنگ^(۱) (۶) نهیب
 بر سنس گنج فام او دند بهار
 بر سندن دس شده هر کس
 بر حانه گنج در داحده
 بر آرد دس طای گنگ سرای
 حوروس دو شمع بر افروخته
 ریس سدجراعی سسب چون چراغ
 رمنال آن بدگر سالخورد
 که نا دس ران سود و نا خلق سود
 سوی شاه شد کرده ادرو فراح
 یسے آفرین کرد در شاه و گف
 که ار حارر اورا سب نا حاضر
 که گندی فرورسب و گردن فرار
 فرمیده دارد نکه داسناں
 فرودوم آن داسناں کهن
 گسند در درج نافون نار
 گسند ار لب جسمه آب رلال
 که رزس در حسمب و مدرو دساج
 نکه گنگ دم و رانه داسن
 گروه دو گوهر بمعار چسب
 ر مدروزی و فرخی حزن همای

دل از خویشِ حور در حروش آمده	رخون معبرِ مریان بخوش آمده
حروسِ صراحیِ رخونِ بدرد	شکم کرده پیر بر شمساد و سرو
ردشَب آمده آوارِ آهونره	برقص آمده آهوانِ نکسره
برامسگریِ بلبلِ بحر گوی	دسایطِ گل افکنده بر طرفِ حوی
چو نارایِ محرمِ بهم ساخته	دستمِ گل و بالهٔ مباحته
ورانِ آبِ ^(۲) مل کر گل آند مرود	چه حوسنِ ددسِ فصلِ آوارِ رود
مروه شده گدسو نگنسهوی چنگ	سراشته ^(۳) برکِ باچسمِ دنگ
درنده در ارسیمِ آوارِ او	دیه سارِ ارسیمِ ار سارِ او
تو گوئی و او گوید از چنگِ نار	سکتهایِ بر سخته با بادگِ سار
یکه چون طاررد یکه چون شکر	ارو نوسه در نو عرلهایِ بر
طردرد سنادی شکر مدهی	نوسه عرلهایِ بر مدهی
که هدند و ستادسِ بداد آمده اسب	دامِ نار طوطیِ بهاد آمده اسب
در آفتابِ سنگرف با لاجورد	چو کوهِ ار رباحسِ کفک گرد کرد
دعبرِ گورنِ آمدنِ ار کوه و دسب	گداحوارهٔ را گلِ رگیدنِ گدشَب
دعسه بر آفتابِ عدبرِ نمسک	گلِ در برونِ آمدنِ ار حارِ حسک
چوکامورِ بر سرِ برونِ ردِ رهاک	دعبرِ حوریِ برگسِ حواندناک
رو درانه آمده تا نادِ نرم	بفصلیِ چنسیِ شاهِ انزان و نرم
گذار کرد حورنِ ناد در بوسن	دگر بازه در مریرِ هندرسن
یکه ماهِ بر کوه و بر دسبِ ناحت	در احوالِ بمسوقِ عامِ بر فراحت
کرو بسبِ ماهیِ سبِ لبِ نافه	ورانِ راهِ چونِ دورِ بے نافه

ر بدای پدری حشر دادشان	ر بدای پدری حشر دادشان
دگر را در آمد باقصای چین	ر بر کار مسروق رمی بر رمی
بر آراس بر لے سراوار او	چو حافان حشر یافت ار کار او
چهاں بر شد ار گنج ور خواسته	دگر گاه شاه آمد آراسته
شہس (۲) رحمتے بدس رادارہ کرد	دگر را رمی دوس شہ ناره کرد
کندی در آمد بدینار (۴) رد	چو رامدیش (۳) اس حم لاجورد
سجن شد رھر کسورے بدس و کم	بدس بدک کسور گسنادل بہم
ہماں عہد را ناره کردید بار	پس اینکہ کہ شد روزگارے درار
در آموحب آناں و آئیں او	بد روف حافان ارو دنی او
فرا حان ہمدوسد اس برست	دگر روز چوں مہر در مہر بست
کریں مرحلہ کوچ سارم رود	سکندر کافان اشارت نمود
درا بدسین ہوائدسب گرم	بدو گفہ اگر چند جائدسب نرم
درو بدک و بد را بمانشا کدیم	بدان نا چو آہنگ دریا کدیم
بدیم دمودارہای سگوف	سکعے کہ باشد بدربانی روف
سراموری ار خود گذرگاہ من	بسرط کہ ناسی تو ہمراہ من
کہ آم سوی راہ ناره سداس	بد روف حافان کہ دارم سداس
کہ فاصد کد راہ را حسب و حوی	بران خدم شد ہر دورا گفہ و گوی
کہ شب زور را ناح بر سر بہاد	بہ بدک احتری زورے ار نامداد
کہ بود سوی راہ نا ہمراہان	چنان رای رد تاحدار چہاں
کرو ہر یک شہ سہرے سرد	بدیہ ہرار ار سہہ بر گرد

همه شهر ماده در اسان شگفت که چون شاد اس مرعکرا گروم
 ندس چون برآمد رمای درار وکندند گوهر پردند بار
 بر رگل که اس مملکت داسند بر آن گوهر اداسه نگماسند
 دندند همدای آن در حها ورمچکند آدسا اردها
 طمع بر دل هر کس کرد راه که مرگوهر او را بود دسنگاه
 پند آمد اندر منال داوری حر کرد سان عافیت داوری
 بر آن رف مبدای آن الحس که ار بهر ناکانه حوس
 بے ساحند اس^(۲) درو ر درو بحای دو چشم آن دو گوهر درو
 درے کان رآورد مرع هواست گرس آسما بر نگردن رواست
 ر حواسند گیر همه دند نور رما کی کند دند حور شد دور
 چراغ که کورا ندو حومند درو روشدان باد کمد دمند
 مکن دتوچ چند را گرم داغ سب دموگادرا مکن دحراع
 سب حوس رباں چون سخی باد کرد سب بے رباں راشه آزاد کرد
 دسند بر بکر آن نگار که ما داغ اسکندر سب اس سگار
 چو دند آن پری رخ که دارای دهر بران مهر مابان دماورد مهر
 بکے گنج اگند داندس بهاں کرو حدره شد حسم گوهر ماساں
 شه آن گنج اگند را بر گساد نگهداسب برجه و برجه ددان
 دگر ر رمندوی روحانباں درآورد سر ما دنانباں
 بے راند بر شوره و سنگلاخ گبه مبرلس ندگ و گاهه مزاج
 بهر نعت کآدمی ران دند بر اسان سخی گبه ورا اسان شدند

(۲) ن — آن همه در — ار همه در || (۳) ن — دسند ||

دندان در صفت حنمۀ رت ر دور که گوهر ر در دا بر آرد دور
 دران دندان دند کر موج آب علم بر کسندند چون آمیاب
 پراگنده گندو بر اندام جودس رتۀ مسکت بر دقۀ حمام جودس
 سرانیده هر ملک دیگرگون سرود سرودے توانی بر ار صد درود^(۱)
 چو آن لحن شد بر نگوشت آمدس حگر گرم سد حوں نگوشت آمدس
 بران حوں آوار لحن گرسب دگر ناره حدید کن گریه چنوب
 شکفته بود لحن آن ر سرو بم که هم حدید و گریه آرد بم
 ملک را چو سد حال انسان در سب دگر ناره شد نار حای نوب
 چو دمای چن بر ملک رن طرار شد ار صوف رومی چهاں رے دبار
 ناسناد کسبی چن گف ساه که کسبی در اکن دران موحگاه
 درن آب سوریده خواهم نوب که رار حدانی درن برود هوب^(۲)
 خطر اکن کار دانسته ام شدن دور رو کم نوانسته ام
 اگر نرسی ار عقل آه ورکار دکارے دواند مرار رکار
 نگهناں کسبی بدیده کست در آرد کسبی بدر بار دت
 نگهناں کسبی که بوده سگرب در آرد کسبی بدر بای ررب
 سه کارداں گسب کسبی گرای مرمادد حایل حن را بحای
 نمودش که نا نام اندر مرار بدا د که گردی نور حای بار
 دندان درن راه گم بودگی هلا کم دراند که آسودگی^(۳)
 گر آم بر ا خود شوم حق گزار و گریه نودانی و بر سب کار
 چو گفب این سخن دنده چون رود کرد کیسه را که نگداسب بدور کرد

(۱) ن — نانگ رود ۱۱ (۲) ن — رارے حد را ۱۱ (۳) ن — ۱۱

نَدَّ ندر چندانکہ بار آندس	نمقدارِ حاجتِ نگر آندش
دگر مافی را رنگج و سپاہ	لَنَہ کون و نگدشب اران کوچگاہ
ہمدانِ حَالِ ^(۲) حافلِ نحدص گری	حردندہ بہمراہی و رھدہری
باندارہ او ندر برداسبِ درگ	سلاح کہ ناسد رشمسرو درگ
سپہ ^(۳) ندر با او بنے دہ ہرار	حردمند و مردانہ و مرد کار
علامہ سوی مسروق انگلکند	ہمہ را در معرفتی رنکند
نعرصِ حدوی نموندہ مدل	سکاراکنل ہر سوئے حدل حدل
چہلِ زور رنگودہ رندک راہ	نذرند دہلو ناآرام گاہ
چو درنیک آب کدو آمدند	نپانسی در با فرود آمدند
نران فرسہ گاہ انکم ساجند	عامہا بر انکم برادرانند
حکاک چنل روم اران آبِ ررب	کہ درنا کنار دسب انکا سگرف
عروسانِ آسیٰ حو حورشد و ماہ	ہمہ شب بر آندک اران چسمہ گاہ
نران ساحل آرام ساری کند	عولہا سہ اند و باری کند
کسے کو نگوس آرد سارشان	سود ندھس ار لطف آوارسان
دران نحر بیلے سراند و دس	کہ در ہدم بحرے نگفاس کس
ہمہ شب ندس ساں دران کنج کولہ	طرف مدکند آن گرامی گولہ
چر ار بافہ صلیج او می درند	نآب سمدہ سر فرومی درند
چو شب بافہ مسگ را سر گسان	سدانہ در گنج گوھر گسان
حاندانِ فرمود نا نکدو مدل	کند لکسر ار طرف در با رحدل
ملک حواند ملاج را ملک ندہ	روان گسب ے لکسر و ے ندہ

کربن حای در نگردد راه کس
 به علم او کار دانا را
 چه خسرو طلسمی از انگونه صاحب
 بهرانه گف ای همه رنج برد
 بدان باطلسمی مهتا گم^(۱)
 بهرمان کستی کس حاره سار
 ر در نا چو ده زور نگداشند
 پدید آمد از دور کوه بلند
 دزان بد اگر کسی ناحتی
 برون نامدی با نگیس خراب
 چو اسناد کسی مآں خط رسد
 فرود لنگر بدائس کوه
 بدالی آن بدگاه اسناد
 بهادار گفست چه بد نافی
 خبر داد سه را شناسای کار
 که هر کسی کو بد نحا رسد
 حرم بد خواد و را کام سدر
 نه بس بود مارا خطرهای آب
 بدماری اندر آب آمد دیدد
 اگر راه بدمن خطرناک بود
 ره آدمی با بالکاسب و بس
 دیگر ناره ران راه گسندد نار
 در بس بدنه رار مردان سداحت
 طویل چندی شعل باد سمرق
 مرا بس که چون حصر در اکنم^(۲)
 چهانجوی ران سنگه گسب نار
 عاٹ بود منزل خبر داشتند
 رگردانه در کعب آن کوه بد
 درو سالها دائره ساختی
 برستے کس رنده ران بد آب
 به کار کسی خط اندر کسند
 درون روم و اار برون سک گرو
 ربوند و فرزند مدکن باد
 که رو از حهاں باک بر نافی
 اراں ررف در نای داسارگار
 اراں بدگاه رستگاری بدند
 که چون کام شمر سب در خون دلیر
 فصای دیگر کرد بر ما ساد
 رح رس را آناه بدد مدد
 که ارمین آندده را ناک بود

در او کند کسبی بدر بای چس	که دندست در بای کسای بسن
اران همرهاں بکار آمده	بدرک الحجه بود احدبار آمده
ر چندان حکیمان عسبی نفس	بلنداس و روانه را برد و بس
سوی زرعی آمد ردر با کنار	بدر بای مطای در افکند بار
چهاں در چهاں راند در آب شور	چهاں مدد وادش ره دسب رور
حو ملک حد کسبی روان شد بر آب	پدند آمد آن سدل در با سدا
که سوی محط آب حدس نمود	بدر آمدن نار گسب (۱)
بواحي شناساں آسا آرمای	هراسنده گسند اران ررب حای
رو نامه چون نار حسند رار	سوی نار بس گسب آمد بدر
حرره بکے گسب بددا ر دور	در سنده مایک بکپاره نور
گر بند لکے در انجا فرار	ر سدل محط همه بر سکار
ر پیران کسبی بک کاردان	چسب گف با سده بداردان
که اس مرحله مدرے مسکاس	بر نامه در بس مدر لب
دلبری مکن کآب اس ررب حای	دسوی محط لب حدس گرای (۲)
اگر مدرے رحب اران سو درم	ارن سوی مدرل دگر بگردم
سکندر جورن حال آلا گسب	کری سدل گه دسب نموان گدسب
طلسمی بفرمود برداحتی	اسار کدان دسبس امراحتی
کری بدسدر حلی را راه دسب	اران سوی دریا کس آلا (۳)
چون رندسان طلسمی مسدن رکنند	ر رکی حرره را لنگ کند
هر آن کسبی کآر انجا سدا	طلسمس نماه اسار بآ

(۱) ن — نار گسب || (۲) ن — بای || (۳) ن — گدرگاه ||

شه آن کاردان را که کسبی رها داد نعره بود با کسبی الحاح و ساد
 چو کسبی دران بند گاه او فدا داد ردیوانگی گسب چون دیوان داد
 شه آمد سوی گدند سنگ سب بطل آزمائی دوالی بدسب
 بدو طفل و نایگ رطل رحل برآمد چو بانگ بر حدر مل
 درون حسب کسبی رگرداب دنگ درالکائی گردش نمادش درنگ^(۱)
 شه ار مهر آن کار سر دوحده^(۲) چو مهر بهاری شد افرو حده
 رسادی بهر رانگ چاره سمع^۱ دسے بختها داد حر مال و گمع
 ذکر نوبه در دودر آرد دندر رزادامع رزاداسان دندر
 که آن کام سدر ار حد نابل اسم سخن چون دوفلای بود مسکست
 رنگ سحر چون بدست بدرون دو روک همانا که مسکل بداسد سرود
 ردانا بهر سدد اس رار را ازان طفل بیدا کی آوار را
 حدر داد دانای هدای شناس بادبارة آنکه بودس و فاس
 که خون کسبی امد دران کنج کوه^(۲) دیکه ماهی آمد همی نا شکوه
 رند دانوه گرد کسبی در آب بهس او کند دندر کسبی شفاف
 بدان ناچو کسبی دزدن رهم دلا دنگل را کند در سکم
 چو آن طفل روئس کرگنده چرم دماهی رساد دنگ آوار گرم
 هراسان شود ماهی اربانگ دندر سوی رفت دریا نما دگر بر
 روان گردد آب ار پروبال او کند مدل کسبی بدبدال او
 بدس من رهد کسبی اربنگای دداند دگر رار اس حر حدای

(۱) ن — ورا لکا بگردش || (۲) ن — بر ||

(۲) ن — سطر و — ن — ربانی شکوه ||

کندون در خطرهای جان آمدم	رباران سوی ناودان آمدم
همان چاره ناست کرس بدع کوه	سکسکی برون جان نرسد انس گروه
بقصور مینگردد انس راه بار	ورائحا بچین سب راه درار
ردنبا نه اسب انس ره در در سب	که دوری و درینس را چاره هسب
مدل رد سکندر بران کوهسار	که دبر و در سب آی و اندله مدار ^(۱)
ر فرزانۀ کارخان سار حسب	که رائے در اندنسه داری در سب
گر آن رای و دیروزه ناری دهه	ر کسی ره رسیدگی دهه
پد نروفت فرزانۀ کا دیال ساه	کند ر هدمونی مرا سوی راه
اگر هارن انکا شهیدسه درنگ	طلسمه بر آرانم ^(۲) ار روی سنگ
کندم گندمے رو برانگرمس	یکه طفل در گردن آورمس
کسے کو دران گندم آرد فرار	بران طفل رحمة رد استوار
سر ری رسد کسی ار بندگاه	بناگدن بمسین در اوند نراه
عرب آمد انس سعده ساه را	که فرزانۀ چون سارد آن راه را
سفرزانه فرمود نا انچه گفت	سکا آوردن آسکار ار بهم
ربانسدنهای او هر چه حواس	همه آلب کار او کرد راس
بناشدنکاری حد ابد هوش	دران تاری سب شد سبست کوش
یکه گندم اوار احب ار حاره سدگ	بد برای آوار و افسون و رنگ
طلسمه مسین دروی انگدکده	نگردن درس طفل آونکده
نشه گفت چون گندم امرا حدم	طلسمه و طفله چدن ساحدم
در انداز کسی ناآن مدد آب	من طفل نا چون نماد شفاف

(۱) — که دبر آ در سب آی || (۲) — برون آرم — — — در آرم ||

ارآن سناگه وآن خطر ساحس	طلسمه بدان گونه پرداختن
وران راه گم کردن آن گره	گرفتار گشتن بآن بند گره
وران در سر کوه بگرختن	رهانده تپلی را بگریختن
چو آن قصه بشنید حان چمن	مرا وصال شه ناره کرد آمرس
که راه شاه شاعان ملک داد کرد	دل و حان حان بدو شاد کرد
حهان را درس آمدن زار بود	که شاه حهان چاره بردار بود
رهر ملک و هر یک که آمد بدست	مردان درو روی پوشیده هست
حیال که در برده شد روی بوش	بدست درو حر حان اوید هوش
گر اینجا پرداختن شهر ناز	ردسب که بر حان او سمار
حهان از دو دارد گساندگی	نوا در حهان ناد پانددگی
چو اسکندر آسوده سد هفت	دناورد ناد از چنان رفته
حهان باحن نار ناد آمدش	خطر دکی رفته ناد آمدش
درای سهر حاست از کوچگاه	سراهدنگ لسکر در آمد دراه
فلاور برداشت اهدنگ بدس	شد از نای محمل کسان راه بدس
درنگین علمهای گوهرنگار	همه روی صحرای شده نو بهار
رنج و سپرهای آراسنه	گل و سوس اردشت بر حانده
دار آمد درس شاه کندی بوز	رگدنی بگردن بر آردن گرد
دسوی بدان بر آرد رحس	سپه را رمال و حورش داد بحس
دناان حوشنده بگرفت بدس	که حوشنده ن از بحس معبر حوس
چو ده روز حوسر دناان درشت	عمارف بددند آمد و آب و کسب

شه ار باجي آن طلسم شگرف
 گرايدده سد سوی در نای زرب
 بران کوه دنگر بدودش درنگ
 سوی فرصه گه شد ربالای سنگ
 چو هندويي شست ار ران کنود
 رس دسب بر فرصه هفت رود
 بدان فرصه بے آنکه اندسه کرد
 درس عم که در طفل کستی گزای
 چنان کرد لطف حد^(۱) نا زوی
 بے کو کند داروي چشم سار
 بے بکده مرض کاهور کرد
 دروا کردن ار بهر درد کمال
 شمانده ملاح گسناج چنگ
 شکنجه گساک ار ره نادان
 مرا فراحب امرا کسني سار
 روان کرد کسني تاب سیاه
 حلایون رکسني دوز آمدند
 چو اسکندر آمد رد ربا بدست
 بر آسوده بر حالک آن دشب پاک
 بے بنده و بدهی آزاد کرد
 چو حامان ار بدحالت آگاه شد
 رشکرو رشکرانه نامي نماد
 شه ار دلبوار رس در بر گزوف
 سجدهای بدیده ار سر گومت

(۲) ن — کوه مانده — ن — کان نماده || (۳) ن — صفا ||

(۴) ن — لخورده || (۵) ن — اندر صفا ||

چو بروری آتا او تآند آمفات	رگرمیِ مطلق شد موجِ آب
بس اوارها حدرک ار موج در	که امندد حزن کوه سربندگر
رندگی چو بندر شود آنرمان	که بندگی همانست و بندر همان
دیگرگونه دانا برانداحب رای	که سدمات دارد دران آب حای
چو حورسندد حوسال کند آب را	رحون درکشد حوش سدمات را
دیگر یاره چون ار افق نگردد	بندداند آنرا که بالا نرد
حوسدمات در پستی افند رواج	بر آند چنان بانگ هابل ر موج
جهان مرزبان کارفرمای دهر	در آورد لسكر بندد بک شهر
فرود آمد آسانس آعار کرد	وران مرحله برگ ره سار کرد
مقدمان بعهه چو آگه سدد	نکالا خردن سوی شه سدد
مناعه که در حورک آن سهر بود	خردندد گر بوش و گر ره بود
ره رفت کآن بود بدرانه شان	نکه بسمت منکود سمرانه شان
سه ار خاصه حوشش ل نه	بهر مسیری کرد چنره ره
حد اگانه ار بهر سالار شان	بسه نقد بدهان در بارشان
چو دانست سالار آن الحس	ره و رسم آن شاه لسكرشک
فرستاد بر لے بفرستد حودس	حوشها دران نزل راداره پدس
هم ار حدس ماهی هم ار گوسپند	دیگر حور دنها حر آن بدر چند
حود آمد بخدمت سے عذر خواست	که نامد ر ما نزل راه نو راست
بدانان را نداشتد هوا	بهر گرمی کآن بود در هوا
برو کرد شه عرض آئین حودس	حدر دادش ار دانس و دنی حودس

بک شهر کافورگون رخ نمود که گفنی ده ار گل رکافور بود
 رحافان پیرسند کس شهر کنسب مریه نام در نام این شهر حسب
 سال داد دانداده ار کار شهر که سهرنسب این ار حهاں دندک شهر
 بحر سدم و زر کآن بود خانه حیر دگر چهر را نسب بازار دمر
 کسرا بود پادساهی درو که دندک مریه ای درو
 عربان گیرند ریس خانگاه که وحسب کند زور انساں سناه
 بگنرند انساں و بحوبد مزار رهوئے که ناسک دمر نا گذار
 چو حورشد سر برزد ریس رواق برآند ردرنا طرافا طران
 حهاں در حهاں بعرف هولناک^(۲) بود نم کاند دل آند هلاک
 بربرمدن دحمه دارند ایست^(۳) که طفلان دران دحمه داند رنست
 برزگل در انحال گنرند گوس^(۳) و گریه ده دل پای دارد ده هوس
 دل سده شورونده سد ریس شمار رمرانه در حواسب دندر کار
 چندان داد ممرانه ناسج سناه که فرمان دهد نامدادان بگاه
 کراں بیس کافعان برآند حروس برآند رلسکرگه آوار کوس
 دندره نیاں طفل ناری کنند مبانگ دهل نعمة ساری کنند
 داندگونه نا زور گردن بلند بطل و دهل برنفازند بد
 ندان نا ردرنا چو آند حروش دندوشده را معر باند بحوش
 رمرانه سه گف کآن بانگ سب کرو معر بها مفسود لب لب
 چه بانگ سب کافعان دهد نا را سب چیسب آن بانگ و فرمان را
 سه گف ممرانه کر اوسناد چندان نا دارم که هر نامداد

(۱) — بحوبد — ناردناد دال و درسه نسک معدر این شعر دندسب ॥

(۲) — چنان کر چندان ॥ (۳) — دارند ॥

شه آن رسم را بدرجای داشت که هر صندلیم با دهل رای داشت
 راه کم و بندسیران زمین در آمد تا نادیمی ملک چس
 ناسکرگه خونس ره نارداشت ملک را دگر بازه دمسار نام
 بر آسود نکماه ران حسنگی نسلچند ره را باهسنگی
 معنی دل رنگ را چاره ندست نکر سار کآن هلیج معاه دست
 دماغ مرا کر عم آمد نکوش ناسرسمی نار کی حله پوش
 رسیدن سکندر از حدِ معرب بعد
 شمال و نسین سد یا حوج و ماحوج
 چو در خانه خونس رفت آفتاب رگرمی شد اندام شدان کداب
 پسهایی ناموری اردسب نرد روی هوا چرک سردی سندر^(۲)
 گنا دانه نگسک و دوشب برگ دلالهستان اندرانک مرگ
 نکوشیدن در کوه و صحرای نثار سکرحدک شد مدهوه بر مدهوه دار
 رهامون سری کوه شد عدلیب نگرده همگف چدره عرب
 نکوش جهان از هوای نمور نواى چکارک نداد هدور
 دروسنده حورشند گردوز نور رباء حوان بیس عفر نکور
 شب دروز مدهوت در چس و رنگ سدرافکنی نفع ساری بچنگ
 چو شنول درید از سر دسب رز گچ ساق گاد و گچ سم گور
 در آتم ناحور و گرمای گرم که از داب حورشند شد سنگ نرم
 سکندر رچدن رای حرحدر کرد در حواب را رنگ دهلیز کرد
 رها کرد حافان چدن را نهای دگر بازه سوی سهر کرد رای

رشه دس بد نوب و کړدش سپاس که راځ گه رهي گسټ نرداځ شدياس
 د رگاځاځ حود شاه بدلت احدرش گسي^(۱) کړد باخلعي درجورش
 چوسنغور شب ورسري دريوش درافتاد ناگه ارس نام طست
 وروحمب شه با وديان راه رنج لا آسود باصلحگاه
 چو رځاځ صلح ار حهاځ نرد ودد سرآهنگ وريان درنا رسد^(۲)
 مگر طشت دوشده کا و داده بود دوي سکرگه صدا داده بود
 شه ار هول آن بانگ ره ره شکاف نعرند چون کوس حود در مصاف
 نر مود تا لسکر آشوفتند نديکار نودت وروکوئند
 حورشدن طدل وريان کوس حرس نار کړد ار گلوي حروس
 ناوار طدل که نرداشدند دگر بانگ را باد بدداشتند
 ددنگونه نا سر برآورد چاشت تندره حهاځ را پر آشوب داش
 همه شهران گرد آن طدل نعر دل آشفته گسبد چو رستخبر
 دودند بر طدل کآمد نعيم چو بر طدل دحال برنا و پير
 شکف آمد آوار آن سارشان که مي بود غالب بر آوارشان
 چو نيم شه ار زور گديي مرور روان گسب را کاسه دمرور
 همه مرد ون در رمس نوس شاه بحاح دمودن گرومند راه
 کرس طدلهاي شکامب نمای چه باشد که طدل دو مادي^(۳) کهای
 مگر چون حورشان شود سار او شود بانگ درنا ناوار او
 حهاځدار دروفت آن دسب نوس بحسيدن شان چدک حروار کوس
 دراب شهران زور رسم ارماد که در حدس آند دهل نامداد

(۱) ن — روان (۲) ن — شدد (۳) طعلی نمایی — ن — دو مانده ۱۱

دهرمود شه نا چو رای آوردند
 چنان برکسند آف را رانگدر
 بدندگونه نلک ماته رمند راه
 رسندند اراں معرش سدم سود
 دهادند بر حاک رحسار ناک
 پدند آمد آرا مگاه ردور
 برامرا حنه طای ار کنج کوه
 بدالای آن طای و دروزه رنگ
 گروه سراں کوه دس پروراں
 بالهام بردان ر روی ویاس
 چو دندند سدمای اسکندری
 رعالم او دانس آراستند
 سکندر بر انساں در دس گسان
 چو دندند شاه چندان چاره سار
 که شقعب کن ای داور دسنگدر
 بس ایں گرنوه درس سدگلح
 گروه دراں دشب ناحوج نام
 چو شنراں آهں دل الماں چنگ
 رسندند رسر نا ودم موی ساں
 دراں آف و آنس نکای آوردند
 که ساکن بود آف حدس بددر
 بسے مردم ارسنگی شد نهاده
 نکای کران^(۱) بودش ران بود
 که حاکمی بداساند الا نکاک
 چندان کر سب بیره ناندند نور
 که اردندس در دل آمد شکوه
 کسندند کمر کوه ار حاره سنگ
 مسلمان و فارغ ربعمدراں
 بر احوال خود گسته اسدشناس
 بددر اسدندش نه بدعمری
 و رو دانس و داد در خواستند
 نکر دانس و دین دگر نکر داد^(۲)
 بچاره گیری برگساندند رار
 برس ربردساں ورمال بددر
 نکه دس بیدی چو دریا وراج
 چو ما آدمی زاده و دیوانم
 چو گرگل بدگوهر آسند رنگ
 دندنی نسای نکر روی ساں

(۱) ن — نکای که آنرا نسای داده بود || (۲) ن — حسر ||

نهی گنج در پند حافل کشید
 وروکوب بر کوس دولت دوال
 بدایان رنگ روان دند و بس
 دسے رمب و کس در بدایان دند
 رمس دند رحسان و ار رحده دور
 سه گف رهبر که اس رنگ ناک
 ناندازه سردار اردن راه گنج
 نلسکر نگو ورنه ار عسوی سدم
 همه باز شده بود پرر تاب
 ولنگ آرزو در دلس کار کرد
 دران راه معروف چون باد ندر
 دیک هعدنه سندسست بر حامه گرد
 تو گفدی که شد آف و خاکس در دم
 نه ار سدمس آرام سانسب کرد
 رسودای ره کآن نه کم درد بود^(۱)
 کجا جسمه بود ماند نوش
 چو شورش بدودے در آب رال
 سحور دندے آن آنها را دلبر
 چوشوش در آب آمدے پدس و بس
 اگر حور دے ار راه عقیل کسی
 ورا کجا سپه در بدایان کسند
 رمس بر در آمد نحد شمال
 نه برنده دروی نه چندیده کس
 همان راه را ندر پانان دند
 درو رنگ رحسده ماند دور
 همه نقره شد دهر ناسناک
 نه چندادکه مکمل کس آد نرج
 گران نار گردند و دند دم
 ندان نقره نامد دلس را شتاب
 ارو اشترے چند را نار کرد
 هوا را دند ار رمس گرد حمر
 که ار نقره بود آن رمس را نوزد
 دیکه دند سیماب و نلک دند سدم
 نه سیماب را ندر نانسب حور
 نه سودای آن سدم در حور بود
 دران آب سیماب را بود حوش
 رسیماب کس را بدودے و نال^(۲)
 که آب ار ردر بود و سیماب ردر
 سحور دندے آن آب را هچکس
 دماندے ورا ردد گانی سے^(۳)

به مردار ماند دران حالت شور	ده کس مرده بدر بندک نگور
حرامس بک هدر بنسب کآن آف و خاک	ر مردار دواست در مرده باک
دهر ه داف آرد بر ما شفاف	کنند آشنایهای ما را حراب
ر ما گوسپندان بعارت نبرد	حورشهای ما هر چه باشد حررد
ر گرگان چنان کم گردن گله	کیران گرگ ساران سگ مسعله
چو در ما نکستس سندر آورد	نکوشند و در ما گیر آورند
گر بریم رانسان برن کوه سخت	نکردار نرندگان سردرجب
ددارید بآن چنان آن گروه	که ما را در آرد ران دبع کوه
دفع چنان سخت پنداره	ثواب بود گر کنی چاره
چو بسدد شه ظلم باحوج را	که بدل افکند هر کنی عوج را
بدانگونه سده ر بولاد نسب	که با رستخیزش نباشد شکست ^(۱)
چو طالع نمود آن بلند احسری	که شد ساحده سده اسکندری
اران مرحله سوی سهره ستاب	که سستار کس حسب و آندرا بدامت
دگر باره در کار عالم روی	روان سد سرانده حسروی
دداکار چون صد ن در کدست	داندک حورشند در کوه و دسب
بدند آمد آراسته مدبر	که آر دندس باره شک هر دے
چندار نا افسانچان حورس	رآ آورد جسم اره آورد دس

(۱) در یک نسخه مروجۀ ایران تعدادش اس دو شعر صافی نامه است —
معنی نشان دوارود * که در چرخ ناهدد گوند سرود * سرودی حنان نازک
و دلگسا * که گم گسنگانرا بود رهدما * وانس عنوان * حکایت سهر و سرودم صدوکل
و رسندن اسکندر — ||

بدستِ بدلا چہاے نکورک کسے را نہ اندیسے گرم و سرد
 بچنگال و دندانِ ہمہ چوں دندہ نکورکینِ حدگ و دندانِ رندہ
 نگہبردِ ہدگامِ نگ باد را مناحسِ حراشدنِ فولاد را
 ہمہ در جرام و حورسِ ناسپاس بدندی در انساں کس اندر شناس
 رہر طعمہ کآں سوہ حسندی طعمایے نداردِ حر سندی
 نداردِ حر حواب و حورِ ہنچکار نمردنِ دیکے نا نراندِ ہرار
 گناہ سب انکا رمدنِ حدرشال چو بلبلِ دندہ دادہ ندرشال
 ارآن ہر شدادرور مسیے حورید ہمالکا نکسپند و درنگدرد
 حر آن گردہنساں نکورس گناہ چو آسِ دسدری دندانک را
 چو در آفتاب افکند ماہِ چرم نکورشدنِ بر حوکِ نکوردارِ کرم
 حورید انچہ داندکے برس و رسم بداندگونہ نا ماہِ گردنِ دو دم
 چو گردنِ کمی ماہِ ناکاسدہ سوہ گردنِ ار حملہ بر حاسدہ
 وقتِ سال نا سال را در سدایہ ستمکارہ مبارے در انکا نگاہ^(۲)
 باندازے آنکہ در دسب و کوہ ارو سدر گردند چندن گروہ
 ر سر مسیے حوں آن اردہا کندک آب و دادہ دیکے مسہ رہا
 بامندِ آن کوہ در ناسدسدر^(۳) کہ اندارد آن اندر سدلایر سر
 چو آوار بندر نگوش آورد رمس را چو دورج نکوش آورد
 دگر حورکشان بدسب حر دمچ و برگ نباشدند نیمار حر ورور مرگ
 حر ناہ نمردن دیکے ران گروہ ہم انساں حورکدش داران دشت و کوہ

(۱) — سددند || (۲) — ندنی (۳) — گنج ||

همان باعدان دست در باغ کس	رسمه بدر چوبان ندارد ریس
شدای نه وصف هزاران گله	همه گرد بر گرد صحرای دله
چگونه اسبوانس باحفاظی رچده	حفاظ سما را بولا بکده
بررگان آن داد پروردگار	دعا ناره کردند در شهر ناز
که آنکس که بر موی افسر دهان	نعمای تو بر پدر احدی دهان ^(۱)
حدا باد در کارها باورف	هدر سکه نام نام آورف
چو پرسندی ارجا حال ما بیک و بد	نگونم شه را همه حال خود
چندان دان حقیقت که ما انی گروه	که هستیم ساکن درین دشت و کوه
گریه صعیقان دین برورتم	سرموئے ار راسای نگذرتم
ندارم در پرده کرستم	تحر راسایاری ندانم هدم
در کجوری بر جهان بسته ام	رد دنیا ندان راسای بسته ام
دروغ نگونم در هدم باف	بست بارگونه ندانم حواف
پدرستم چدرے گرو سود بدهم	که بردان بدان کار حسود بدهم
پدرم هرچ آن حدائی بود	حصول حد آرمائی بود
نکشیم تا کرد کردگار	پرسیده را تا حصول چکار
چو ماحر بود امانی گندم	چو سحقی رسد بر داری گندم
گزار ما کس را رداے رسد	داران رخنه ما را رساے رسد
بر آرمیس ار کده حونس کام	بسرمانه ااحود کیلیس نام
ندارد رما کس رکس مال ندس	همه راسب و سمنم در مال حونس

دگرگونه دند آن رمی را سرشب
 همه راہ پر باغ و دیوارے
 و لکھو کے دست برد فراح
 چھندہ کے مہوئے نہر ہدور
 سوارے و گر گوسعدے گروہ
 سکندر چو رن عرب آگاہ گسب
 ہرمود نا ہر کہ بود ار سپاہ
 چو آہے گرانندہ شد در سناہ
 پندار شد شہرے آراسدہ
 چو آمد بدرواز شہر سنگ
 دران سہر سد ناہے چند ہنر
 دکانہا سے ناوت آراسدہ
 مقدمان آن سہر مردم ہوار
 مرون آزدندش ار را نکاح
 سے حواہ نعمت بر آراستد
 پرسنس نمودند نا صد ہنار
 چو پندرب سے دل انسان دہر
 مہرستد شال کانکندس بے ہراس
 دہن ادمی چوں رھدن ار گرد
 ہم آب روان دند وہم کار و کسب
 گلہ سرگاہ کس نگہدارے
 کہ نا مہوئے برگساند رشاح
 رحسکی دندش چوں کماں گسب دور
 دس کرد و راں کار بددے گروہ
 رحسک و رش دسب کوہا گسب
 رباع کسان دسب دارن نگاہ
 گد کرد راں سدرد و حوی آب
 چو مرد سے ار نعمت و حواسدہ
 دندش درے راہیں و چوہ و سنگ
 ہمہ عابد اندندش و عدر ہد ر
 در و فعل ار آئملہ بر حاسدہ
 دہ پفس آمدندس نعر و ہنار
 نکاحے چو مہوئی مہدا وراج^(۱)
 نہادند و حود پفس بر حاسدند
 رھے مہربانان مہمان ہوار
 ناں حوصد ہران سراور حوہ چہر
 چرائند و حود را ددارند پاس
 کہ بردر ددارد کس ار فعل دند

ده و دام را بنصب ار ما گریز ده مازا سر آزار اسنان سندر
 نوبت دناز آهو و عرم و گور ر درها در آند ما را برور
 ارا نهمله چون در شکار آوریم نمدار حاجب نکار آوریم
 دگرها که باشند ارا ے دناز دناز نساں ار در و دشب نار
 ده نساں حواریم چون گاو و خر ده کسا نساں دارم ار حسک و بر
 حوریم آنقدر مانه ار گرم و سرد که چندان دگر نوانیم حور
 ر ما در جوانی نمدن کسه مگر ندر کو عمر دارن نسه
 چو نمدن کسه دل دنازیم ننگ که در ماں آن درد داند بچنگ
 بس کس نگوئیم چهره بهیم که در نساں رو س نساں گف
 نساں دنازیم کس کس چه کرد نساں نساں دنازیم کس را که حور
 بهر سناں که مازا رسد حور و رش سر حور نمانیم اراں سر نوس
 بهر چ آورند دناز کردست راس نگوئیم کس چون و آن ار کاس
 کسه گدرد ار حلق ما مزار که نساں چو ما پالک و پر هدر کار
 چو ار سدر ما دگرگون شود ر نرکار ما رود نروں شود
 سکندر چو دند آنچنان رسم و راه سر مانه سر گسته سر حانگاه
 کران حور و صفا نساں دناز^(۲۱) ده در نامه حور و دناز
 دناز گف اراں رازهای سگف اگر نرکی پند نداد گریز
 نساں دگر در چهاں نساں بهر صید که دامه اندا حلی
 مرا بس سدا ر هر ده اندو حتم حساں کس نساں آمو حتم

(۱) ن — نساں نساں — دنازیم نساں دناز دناز (۲) ن — نساں

شمارم خود را همه همسران	کنندم برگزیده دنگران
ر درداں ندارم هرگز هراس	نه در شهر سکنه نه در کوی پاس
رو بگر کسان ما بدردم چنر	ر ما دنگران هم بدردم نمر
ندارم در جانها فعل و بند	نگهدان نه ناگوارے ^(۱) گوسپند
نگردم کلاهی کس را سرور	دگنود ر ما بدر کس پای مرور
حدا کن خوداں ما را برگ	سبوران ما مارع ارشند و برگ
اگر برگ بر منس ما دم رد	هلاکس دران حال بر هم رد
گزار کسب ما کس بد خوشت	رسد بدلس بدے ارگوست
نکارم داده گه کست و کار	سپارم کسبه پیرود کار
نگردیم برگد گاورس ^(۲) و خو	مگر وعد شس مه که ناسد درو
نما را بچه بر حای خود مدرسد	یکه داده را هعصد میروسد
چندس گر یک کار و گرو صد کندم	بوکل نایرد نه بر خود کندم
نگهدار ما هست بردان و نس	بدردان ندهدم و دنگر نه کس
سکن چندی ار کس ناسو چندم	رعسب کسان دنده بدو حادم
گزار ما کسے را رسد داوری	کندمس سوی مصلحت داوری
نداشتم کس را بد رهمون	نکوئتم ولده برترم خون
نعمه خواری نکند نگر عم خویرم	نسادی همه نار نکند نگریم
ورسب زر و ستم را در شمار	ندارم و ناند کسے را نکار
ندارم خود را نک ار نک درج	نخواهم خوشتے ار کس بدع

ر منس مدوۀ ناع آراسده	ر منس محاسنم گردن ار حواسده
ر شادی لب پسته حدداں شود	ر طبا بر لبس بدر دداں سود
شود چهرۀ نار افروخته	چو ناع درو لعلها دروخته
رج سرح سب اندر آت نعلنج	نگردن کسی سر بر آرد نعلنج
عروسای زر را رمی گسته مسب	همه سب و ناربج نعلی مدسب
ر بس نار کآورد دسبان رشاج	پر ار بار سندان شده کوی و کاج
در دی بهر ساج الکدر دار	در آواخته مرغ الکدر حوار
ر مے رعدی حالک نادام دوست	ر سر کنده نادام را معر و دوست
لب لعل عتاب سکر سکی	رده درسه بر فندقی بے دهن
در حدان مگر سور منس احندن	که عتاب و فندق در ادا احندن
ر سر منسلی انگور مسگن کلاه	در انگست بلچندۀ رلب سناه
کدو بر کشده طرف رود را	گل و گدر کسه نامرود را
سند نای انگور بر بار می	ر روی سند کس بر آرد حوی
شده خوشه بالوده سر نا ندُم	ر حرحسب سدره شده سوی حم ^(۲)
لب حم بر آورد خوش و نعلر	هم از روی ششتره هم از روی شدر
درن فصل کآفاق بر سور بود ^(۳)	سکندر ر سورے چنان دور بود ^(۴)
ندادان روادی و درنا و کوه	شب و روز مدگسب با آن گوروه
سے خلق را از سر صاج و حدگ	سورن آوردن از گدرهای مدگ
چو بدمانۀ عمرش آمد دسر	برو دسر هم دگ شد رهگذر

(۱) ن — کوه || (۲) ن — ر هر خوشه شده شد (۳) ن — را ||

(۴) ن — سور حهاں ||

همایا که بدس جهان آرمای جهانست ارس نیکمردان نهای
 بدنسان گروندست عالم سکوة که اوند عالم شدند اسی گروه
 اگر سدرت اندست ما برچه اتم و گر مردم اندست ما خود که اتم
 فرستادن ما بدربا و دست ندان بود تا داند اینجا گدست
 مگر سدرگرم رحوی ددان در آفرم آندی اسی نکران
 گر اسی قوم را بدس اری دندم نگرد جهان برنگردندم
 نیکه در ارکوة بدستیم داند پرستی مبدل بدستیم
 اری رسم نیکه سلی آندی من حر اسی دس بدست دگر دس من
 چو دند آندجان دس و دس پروزی نکرد او دگر ناک بدستیم
 چو در حق خود دندسان حق سداس درود و درم دادسان بدست
 اراں مملکت ساددل بارگست روان کرد لیکر چو دربا بدست
 ر رنگس علمهای دنیای روم وسی پوش گند همه سرور روم
 دهر کوة و ندسه دهر ساح و سج براگنده لیکر چو سور و صلج
 دهر حا که او داخل بارگی رها دس دس را ر نچاگی
 معنی نبار ارم^(۲) حایرای کلید دس که سد گنج گوهر گسای
 دس در مگر چون کاند آوری ارو گنج گوهر دند آوری
 بارگسین سکندر ار حد شمال طرف وطن خود و بهمار شدن در راه و نامه نمودن نوشن
 چو مئوه رسد سون ساح را کند دور فرامس کند کاح را

مهدی بوهم نفس را گداح	بسد کارگر هر علاج که ساخت
دو اسبه و رستاد فاصد رپدس	بدونان رمدن سوی دستر حوبس
که بسناب و بحدل کس سوی مس	مگر یار بدی نیک روی مس ^(۱)
همان رحرکان را که کار آگهند	بداور اگر صد و گر بکهند
چو فاصد بدسنور دانا رسند	در بسته را حسرت نا خود کنند
بدند آنچه در رستگاری بود	درو نفس آمدن واری بود
همه ریکان را را و دل و دم	طلب کرد و آمد بدان سرور و دم
هم ار ره در آمد بو شهر بار	دروے نه کان دروے احمد بار ^(۲)
بس شاه را بر رمدن داد پست	برنجی که بدوان اران رنج رست
بس انگاه بد بوسه بردست شاه	بمالدش انگسب بر نص گاه
چو انداره نص داد ار بکسب	بسان ار دلدلی دگر بار حسرت
بفرمود ارانکا که در حورود بود	دوائی که داروی آن درد بود
دوا گر بود حمله آب حذاب	وفا کی کند چون در آند وفای ^(۳)
حباب کوی را کار اران در گدست	که رنجس بر احب کند بار رست
اران مایه کر خانه اصل بود	و دبعب بخواهند گل می سپرد
حباب چون ورس داد در رنگ حاص	حلامی کی ار حاک اند حلاص
و حودش چو ساکی شد ار باحس	در آمد بزرگ عدم ساختن
سکر حذنه سمیع که حان مندواحب	چو شمع و شکر آف و آس گداح
بر آمد نیک داد و رد ار چراغ	و در احب بزرگ ار در حقان باع

(۱) — دبعب — (۲) — دروے که آن کرده بود — (۳) — مهاب ||

دولخته درآید و در لخته شکست	چهارتا نامد شدن هرکه هست
که بالاش بگست و بهلو وراج ^(۱)	ارن سرویس بهلوی هفت شاج
کرن بستور سوی گسن مکوش	چدان آمد آوار هائف گوس
سوی مدلل اولین بارگرد	رساندی رمی را باحر دور
نود پنج حرف ان سخن باد کدر	سکندر چو بر خط نگار دندر
ردی پنج نوبت ناس پنج حرف	بس سمت اندک بر کوه و درنای رف
سوی خانه ^(۲) خویش راه کن	ر کار جهان پنجه گونا کن
ندوشده مست سد هوشدار	مگر حال ندوان نری رس دار
اران خوش رنگی عدل بار داشت	ندرسد و گوسه بر آوار داس
و رانجا گراس سوی روم کرد	سازنده آن رار معلوم کرد ^(۳)
سے راه وندرا را دروش ^(۴)	رحسکی و نری و دریا و دشب
ر کومان در آمد بکرماسهال	بکرمان رهند ار کنار جهان
ربدل سوی روم رد بارگاه	و رانجا مددل برون برد راه
سلامت سد ار بندر ساه دور	چو آمد رابدل سوی شهر ^(۵) دور
رطوبت فرماید بکنارگی	بستنی در آمد بگ بارگی
مروسمه شد شخص را دسب و پای	بکوشد کارن سوی روم رای
درو رهر و رهر اندرو کار کرد	گمان درد کآے گرامده حور

(۱) ن — بحلست — فهل ست ॥ (۲) ن — خانه نا پنج مه ॥

(۳) ن — سازست کآں — سازنگان — ساز رانجهان که معلوم ॥

(۴) ن — وندرا ॥ (۵) ن — دور — ودر برهاں — شهر رور —

نام شهرے بردنك بابل ॥

رده خار بر هر گلے داعها
 نوائے ویرگ ده در سامها
 دهنگام این درگار بران سخت
 بر سر مرید آن کنایی در حب
 سکندر سبھی سرو شاهد سبھی
 هم ار سده حالی هم ار کل بهی^(۱)
 دم سر و سه نادم سر و دو^(۲)
 چو بماند دولت سسندی رسد
 چهانگرد را با چهان گرد بود
 شکسته شد آن مرغ را ز سال
 بدمرود لانه مدعنان سرو
 طندیاں اسکر برکان شهر
 مداوای بدماری انگشند
 ر باروز و نص حساند رار
 طندب ار چه داند مداوا نمود
 بروهس گران چارها ساحند^(۳)
 بچاره گری نامد آن در بچدگ
 چو وید رحدل آند ار وید و درد
 چندان اسرود رو گارش گلو
 سگالس سے شد دران رنج و داف
 چرامے که مرگس کدد دردمند
 هر آن مدهو کو درد درد تاب
 برسی که او حاق حان کدد
 چو درماید دند چه درمان کدد

(۱) ن -- شد ار رنج بر وار سلیم بهی || (۲) ن -- هوا سرود ||

(۳) ن -- بروهس کنان چاره حسدند بار * سپیده را وای آمد قرار ||

نه ستره رها کرد بر ساج سرو نه در ماند در نودهای نودو
 مرورنده گلهای نابوی مُسک مرور مریدند بر خاک حسک
 سکندر که بر رخس^(۱) مه رس نهاد ر نالندگی سر بدالمن نهاد
 نه عَدِي بُوئي مرعِ ساعِ شَدائس نگو تا ر شب حدک ر دسب پاس
 چو دبر آرد آوارِ مرغانِ نکوش ازان مرعِ نیکان بر آوارِ حروش
 چو بادِ حرّانی در آمد ندسب دگر گوید سدِ ناع را سرگذشت
 و صَبّ کردن سکندر با رنغانِ حود و باد کردن

احوالِ ماضی و در نع خوردنِ ایسان پرو

ازان باد نریاد شد رحمتِ ناع مرور مرد بر دسبِ گلهای چراغ
 رزاندوده شد سدره حودنار رباحی مرور احک ار برگ و نار
 در حلمان رشاح آندس افرودند زوفهای رنگس بدر سوحند
 بدارِ دهقان در آمد شکسب نگهبانِ گلن در ناع بست
 مسروده سد آن آبهای روان که رنیه سوی اوکته حسروان
 نه حرّم بود ناع رے برگ و آب در افکند دینار و گسده حراب
 محای می و ساقی و نوس و نار دد و دام کرده سرو در نار
 گرفته ریان مرعِ گوینده را حسک تر گرد ناک بونده را
 دماشاک^(۲) ران ناع دگد اشاده معان ار چمن رحب برداستند
 دسوهان رده سدای آفات حوسوهان برار حن سده روی اب
 نهی ماند ناع ار رح دلدسان نه ار دلدل آوا نه^(۳) ار گل دسان

(۱) ن — صفت || (۲) ن — دماشاوران || (۳) آوار و در گله ||

دربنای فارم برآورده گرد	بطورهای شمسدر رهر آف درود
بسی گویم پنداران زباندنم رگرگ	بسی حد را کردم از حد برگر
بسی بسته را بدر بستند ام	شکسته بسی را بهم بسته ام
بسی مسکول دهر حل کرده ام	سدم را بسعف بدل کرده ام
چو منع روان بود دهنم روان	رمزوح نا فارم و مروزان
نه رنجد دام گلوگرسد	چو مرگ آمد آن دهن رنجدرسد
گر انسان کسی در داند دوش	دو ششم بسی کوه و دریا و دشب
ردارا بدولک سرادادیم	دنداری دولک سرادادیم
گرم بچن حای حدپال را	ردم گردپ فور و منطال را
رناسک بدمسک ره آراستم	رفاریل و هاریل کس حواسم
درآردم آنس دربنای روس	دروشسام از مملک رسم محوس
رگدج فریدون گسانم حصار	شدم بر سر تکب حمسند وار
گسانم در مصر بشداد را	برادادیم کمت عاد را
قدم در دمسگاه آدم ردم	سراندیم را کار سرهم ردم
هم ارحام کلکسرو و نجیب او	حدردارم ^(۳) از رسنم و نجیب او
همان سد باحوج کردم دادم	ر مسرن دمعرف رساندم ^(۴) کمند
ردم بدر در حلقه کعبه دست	دقدس آوردم ^(۵) چو آدم نسیم
رطام جهان چشم در دوحتم	بطاماف مشعل در اورو حتم
بعلب بدداحتم همنم گام	دنداری بددوحتم همنم نام

(۱) — و — ویدال — در دره های بطای خطی || (۲) — و — واندل —

در دره های نو او بمعنی گروه از مردم شمالی || (۳) — و — دادم ||

(۴) — و — دوند — نواد — بمعنی است || (۵) — و — بختدن ||

شده اسدند حرف بر بکنده بند ^(۱)	حساب ملک راند بر بکنده بند ^(۲)
رج طالع اصل ب دور نامب	نظر هلی سعد ار برش ^(۳) دور ناوت
دند ار مدارای هنج احدرے	در آرم هدلاج نارنگرے
چو دند احمرانرا دل اندر هراس	هرا سده شد مرد احمر شناس
چو اسکندر آئنده در بدس داس	نظر بر بند و بند چی خودس داس
تے دند چوں موی بگدا حده	گر برده حانے ب با حده
نه در طمع بندو ^۱ در بن توان	حده شد ار باد سرو حان
چو سمع ار حدا گستی حان و بن	بند دنده بگروست بر حراس
طلب کرد نارای دمسار را	بصیرا بهاد ار دل این زار را
که کسی در آمد بگرداب بنگ	دهن ار کرد اس دمنده بهنگ
حروش رحل آمد ار کوچگاه	بکچتر حواهد سدن مهنگ شاه
ملک بدس ار بن بر من آسوده گسب	بآسانسم داشت در کوه و دسب
بکنده کدک در من اکدوں نگا	همان مهربانی شد ار مهر و ماه
چندان بر من آشفته سد روزگار	که ره دارم سوی سامان کار
چه بد امر سام که چرخ بلند	کلاه مرا در سر آرد کمند
کجا حار گوه و گنج من	برشوت مگر کم کدک رنج من
کجا لکرم با اسمعید بر	دهند این بدس را ر حادم گزبر
سکندر مدم حسرو دند	حداوند شمشدر و تحب دند
کمر بسته و دیع برداسده	بکے گوش باسده بگداشته

(۲) ن — بر بک بند || (۲) ن — بک و مدل — بک چند ||

(۳) ن — سعدان ازو ||

دایم داس کو نا باسوئگری	کد جاړه حای اسکندری
کجا شد فراطون برهنگار	مگر بکنه نامن آرډ نگار
نموداروالیس دانا کجاس	دداند مگر کس گردن ارچه حاس
نحواند سقراط ورزاده را	گساند مگر فعل این حاده را
دواسده بهرمنس فرسند کس	مگر شاه را دل دند لک نفس
بردن این حکایت معروفور دوس	مگر واساند مرا رن دسوس
دگر دارگفت این سخن هسب دد	دورن ^(۱) درر بردان نوان کرد باد
ررحم در آسانس آرډ مگر	رنس حالک بحسانس آرډ مگر
بسه کرده ام کار باکردنی	روای چندن ناشد آرډنی
چو گشت ^(۲) آسمانم ندن ^(۳) گوس بجم	نداند برآوردن آوار همج
نگردن کسم دسب و نارد ندان	ندن دنگسی درجهان کس مندان
رحاک که سر برگرفتیم بحسب	همان حالک را بایدم نارحسب
اراں بیس کاویم درن آندکد	بهردن سرآف حواهم دند ^(۴)
رماند برهنه رسندم ورار	برهنه بحاکم سپارند ار
سنگدار را دم گران چون سوم	حمان کامدم نه که نغرون سوم
یکه مربع برکوه بدست و حاس	چه افروډ در کوه یا حون چه کاس
من آن مربع و مملکت کوه من	چو رفتم جهانرا چه اندوه من
بسه را چو من راډ و هم روډ کسب	که نفرس برن دانگ کوربسب
رمن گورچه دندک شفق دسه	ستم ندر هم دنده ناسد کسه

(۱) — که این درر بردان نوان برگساند || (۲) — کود ||

(۳) — چندن || (۴) — بهردن سرآف نا برسدو ||

سرار ڏاک و دانس ٻڌڻجڏند ام	بهرحا که رهنس نسلچند ام
چو ندری بس نوڻ نا ما نسلح	هول کزو سنگ حارا کداحب
چو ندر و دمانده سدڻ درد مند	کڻون در شندسنان حر و نرد
دناسن ددالن سر ندر سب	سر آمد ددالن حو بس گسب سب
ورنگ سده نا آف سده	سده نا سده دندم اس کارکاه
دنام که نکدم داسوده ام	گرم مار پرسی که چو نوده ام
دندند جهانرا همی حال سپرد	دنان طفل نکروره دنام که مرد
هنورم ردن بسک دندند ستر	جهان حمله دندم ربلا و ربر
سے عترت آمد فرا پیس مس	درن سی و شس سال کم دس مس
همس نکهه گویم سرانجام کار	گرائس سی و شس حوڻ نوڻ شس هوار ^(۱۲)
هم ار ماه دادم نسل هم ر مهر	گسادم در راهای سپهر
جهان آفرس را دمودم سباس	جهان دنگرا بشدم حو سباس
مگر در هنرمندی و عافلی	دندم بسر عمر در عافلی
چو مرگ آمد اندکا فرومادند ام	ر هر داسے دندره حواندند ام
دنام در مرگ را حاره	گسادم در هر سدمگار
بچاره گری حاره آند دسب	نکر مرگ هر مسکله را که هسب
که ررمی فسادم تر انسان چو خاک	کجا ونه اند آن حکیمان پاک
مد اوای حان سکندر کدند	دنامد نا خاک را زر کدند
دروم جهانده نهوهدنگ و رای	ارسطو کجا نا ارس دنگنای

(۱) ن — گرائس سی و شس گرندے — گرائس سی و شس گرندو ۱۱

(۲) ن — سی هررا ۱۱

وئیلک ارچدن شومب داگردر	نماشد کس انمن ر برنا و ندر
ده دل مدهد گه اس ان می بدوش	که مکه وارگل را برآرد رهوش
ده گفدن توان کن صراحی بربر	که در برم سه کرد لقوان سندر
در محارای بدن روشنی	نخواهد دسندن ر بدوعنی
مدار ار بهی ز عنی دل بداع	که ناگه کت ^(۱) برورن چراغ
جهاندار گهنا کرن درگردر	که آمد مرا ریدگانی سر
بهرمان من دسب گردان سپهر	ده من داده ام گردن ماه و مهر
که حاکم و طر ^(۲) آب سسب	ر در مانده ^(۳) آورده بحسب
ر برورن گدهای برورن گار	ناحیا رسندم سرانجام کار
که چند آنکه شاد سدن بدس و دس	مرا بود در حملگی دسدرس
داران وقت کردم جهان خسروی	که نم ن موی بود و هم دل موی
چو آمد کدو نانوای پند	بدنگر گذر رحب ناک کسند
مده پاس ارنم شراب عرور	که هسب آب حدوان ارن چاه دور
ر دورح مسو دسند را چاره حوی	سحی در بهسب اسب و در چاره حوی
دعا را نامرس آور نکار	مگر رحمتی بحسد آمرر گار
معنی نکه ناله سوکس رحان	که ناریلک سد بدس چشم جهان
برو نار ن آنس آه را	دمه نوحه کن عمر کوناه را
مگر نر نواهای مردم مرید	دل حسنه را حاصل ادک سکیت

حلاَم کدند از ستم کرده ام ستمگر کسی بپیر هم کرده ام
 چو مسکین سر برم در آند کجا ک بمسکوی ناکن پرت حاک پاک
 بجای عمارے که بر سر کنند بآمرزش من رباں بر کنند
 بگفتن و چون کس بدادش جواب فرو حقب و بگویند شد جواب
 معنی دگر بازه بوار رود بداد آزاران خفنگل در سرود
 بدین سور من سار کن سار نو مگر خوش بکشم بر آوار نو

دل دادنِ ارسطاطالِس سکنِ را *

حور گل شد چون کد رهنبر بطعلی سود ساحِ گلِ رگ پدر
 مساند شدن مرگ را حاره سار در حاره بر کس نکردند نار
 بی مرگ حور قصد مردم کند علاج ارشدند^(۲) بی گم کند
 چو شب را گراس در آمد بر نسب بکشد حور بند و شدیم گرسب
 چهار انداز داند بر شد روش ربانگ^(۳) حرسها بر آمد حروس
 ارسطو چهار دند کار سار ببحارگی ماند از چاره نار
 آمد نهی در سهندسه دند دوا را بد زگاه او را دند
 بسه کعب ای سمع روس رواس بدو چشم روس همه حسروان
 چو بروردگان را نظر شد رکاز نظر دار در مدص بروردگار
 اراں بیشتر کآند انس سبیل بحر چرا بر دآمد^(۴) رما رسبحر
 وراں ندس کس می بر برد رحام چرا حال من بر دآمد^(۴) رکام
 بخواهم که موئد بر دران سود برا موی افتد مرا حال سود

(۱) ن — ستمگر کسی ॥ (۲) ن — شناسند ॥ (۳) ن —

فروسته شد در گلوها ॥ (۴) ن — بر داند ॥

نوبسته را چشم نازک شد	رپرگار معنی که نازک شد
که بدائی او داد بدیده را	پس از آفرین آفریده را
نگارک همه حلق را کارسار	یک و نیکو هر یک را بنار ^(۱)
بآن برورشها، که آمد نگر	چند بسته بود آن فروران نگار ^(۲)
سوی چار مادر نه نیک مادرم	که این نامه از من که اسکندر م
سکسده سدوسر لب رود باد	که گر و طره شد چشمه بدرون باد
ر زوی میعاد نایب رود	اگر سرخ سینه در آمد نگر
در حب گل سرخ سرسبز اد	برین رود گل گرسیم کرد باد
که مهرار دل آید و سوس ار ریان ^(۳)	نه آن گویم ای مادر مهربان
که حوس شد نداد آن گل حسری	بموری نیکو گر حشر بشدوی ^(۴)
بده دسب بر سرورش دره حوس	مسور اربعی دست سرور حوس
حداشب درین عم صدوری دهاد	ار این سورف انام دوری دهاد
نحواب خوشم در ششندان دو	بسدری که حوردم ربهستان نو
که ناسد حوان موده وامانده بدر	بسر دل مادر دلپند بر
بهرمانده آسمان و زمین	بفرمان بدوان دنا و دین
نکارندمانان ممدوی پاک	نکته نوسان دیوان حالک
بدره ناسندان خاک نهیم	بدر اندن رمن رنر حسب
نکان اوره کآرد ار عم نحاب ^(۵)	نکاه کزو حانور را حداب
نامری کزو سارر شد و حود	نمری که حدرن ردای حود

(۱) ن — نیکو و نیک و نیک || (۲) ن — و ن را (۳) ن —

آرد || (۴) ن — نیکو || (۵) همکنش در هر نسخه ||

(۱۶۴)

فرستادنِ سکه در سوگند نامه جانبِ مادر

با در مائمس حرع و دزغ نکه

چو رجب از سرِ کوه بود آمداف	سر شاه شاهان در آمد لکوات
شب آمد چه سب از دهائے سباه	ورنسیب طلب پس و پس راه
بسی سحر بدمهر و ناردک چهر	بمارنگی اندر که دندس مهر
مستاره گره دسب در کارها	مروند و حب لب را به سمارها
ملک درد و مایه ملک درد گنر	بهم هر دو امانده در خمِ منر
حهاں چوں سده دودے انگنجه	نمونے ر دورح در آواخده
دران سب ندانگونه نگداح شاه	که درنسیب و هسلم شب حواس ماه ^(۱)
چو از مهرِ مادر نیاد آمدش	پردیانی اندر دهاد آمدش
بقرمود کر در میان یک دنیر ^(۲)	که یاسد حرد مند و دانا و دیر
بدون سده بر کدک حامه را ^(۳)	نوندسده نموی مادرش نامه را ^(۴)
دران نامه سوگندهای گران	فر دنده چوں لاند مادران
که از مهرِ من دل نداری نرد ^(۵)	نکوئی دهر باد یاسود مند
دندیر ریان آور ار گف ساه	حهاں کرد بر نامه خوانان سینه
دو ساج ارسر کدک دلک شاح کرد	ولک را بهر هنگ سوراج کرد
چو بر سقعه کاعد آمد عندر ^(۶)	شک اندام کاعد چو مسکن حریر

(۱) ن — هعندم || (۲) ن — دوویر || (۳) ن —

نرکند — نرکند || (۴) ن — مادرم || (۵) ن — دند ||

(۶) ن — آورد منر ||

صدورے کہ در ناسکدنا بود	بسر می که در روی ر بنا بود
بغداد مراد آن دلک نفس	که نومدد ناسک ر مرندرس
مصدی که آند ر دس پروران	بوحی که آن پیدمدران
بدان ره کرو دست کس را گزرا	بدان راهدر کو بود دستگرا
بدان در کرو در دانش ددوست	درا و مرا نارگسلی بدوست
بدان بدن روی دمستار نو	بمحرومی گوس ار اوار نو
بدان آرزو کر مند بس مداد	بدان عاجری کا بچندس کس مداد
بدان آفریده که دارنده اوسب	همان حانده و حان سر آرنده اوسب
که چون ای ونبع رسد سوی نو	نگردد گره طای انروی نو
مصدمت دداری بهوشی ناس	بهخار مدتل سوی رسد ناس
بدلچی بنایی نگردی ر راه	کندی در سر انجام گندی نگاه
اگر ماندنی سد حهاں در کسے	نماد(۲) ر عم و سوگواری بسے
ور اندون(۳) که سر کس نماد حهاں	نو بدر آسنا باش نا همرهاں
گرب رعیت آند که انده حوری	کندی سوگواری و ماندگری
اران بدس گانده حوری زلمهار	سر آرای مهمانی شاهوار
بحوان خلق را حمله مهمان حونس	مندانى برانگرا ر حوان حونس
که آنکس حور و دس حورسهای ناک	که عائب دداند(۴) کسے رر حالک
اگران حورشها حور و مهمان	نو بدر انده می حور در رمان
و گر کس دداند بطر سوی حور	نو بدر انده عائبان در دور

(۱) ن — می نماد ۵ ۱۱ (۲) ن — در همه نسخه علمی — همان در ۱۱

(۳) ن — گر انده ۱۱ (۴) ن — باشد ورا ۱۱

ندان نام کر امها بدو ست	ندان نفس کآراس بدو ست
دپر کار هفت آسمان آمد	دپر سب هفت احقر ارجمند
با گاهی مرد ارد سداس	در شاهی عقل صاحب دنا
دپر شمع کر داس اور وحند	دپر کدسه کر دص بدو وحند
دفری که دولک بدو با سب	دپائے که راه صفا با دسب
دپر هدر گاران پاکدو رای	دداردک بدنا مشکل گسای
دپر سوئی خاک اوندان گل	دپر سوئی طبع آردان گل
دآرم سلطان دروس دوس	دروس فایع که سلطان خود اوس
دسر ستری صبح آراسه	دمدولع اول دا خواسته
دسارنده داران نگاه حشر	دخواب بدندان خوابانه در
دسناحی طعل سیده سدر	دسودمدنی درد مدندان بدر
دسب ناله نایع رندانان	دمدنیل صحراب روحانان
دتلّ عرب دنا دمه رهوش ^(۱)	دناشت بدمنان بدشدکدگوس
دعرب بدندان صحرای درد	دناح کدودان شهای سرد
دناحدنگیهای عمقوارگان	ددرماددگیهای بدچارگان
دربح که حسدک در آسودگی ^(۲)	دعسقه که با کسب رآلودگی
دپروری عقل کوبه دسب	دکرسندای رهک حلوف برست
دپر می که در دودر مرد مدسب	دعسقه که محکم کس آدم مدسب
ددری که رحمت دنا دار دسب	درحم که با مرهمس کار دسب

رکام دلب ره ره انگلکند	مه چرخ را در گلو رنکند ^(۱)
دگر گوده شه شد ر آئس حوس	احل دند بالای نالین حوس ^(۲)
نفسرد حوس ار رگس بر ری	ر خوشدند ^(۳) حان بر آرد حوی
سیاهی ر دنده بدر دند حال	سپیده دمس را در آمد روال
نجان آمده حانس ار کار شد	دم حان سپردن بدندار شد
نکندند و در خنده چون شمع مرد	بدانکس که حان داد حادرا سپرد
ر شمع دمده چنان روم نور	کرو بود نندده را جسم دور
کم آند چو روعس ر سورنده شمع ^(۴)	نمردن پرو او شنائی ر جمع
چو ار نور مسعل نسدند نور	رح شب دماند سده با نور
پروار آند چو نار روان	نندند کسس چون پرد ار مدان
سدانده مرغ آنچنان بر نند	که با آستان هج مرغس دند
ندندم کسه را ر کار آگاهان	که آگه شد ار کارهای نهان
درس کار اگر چاره کس شداحت	چرا چاره کار خود را بساحت
سکندر چو رس حانه برست رحت	رندش بدای آنکانه ^(۵) نکت
چه نیکی که اندر جهان او نکرد	جهانس ندارد و نیکو نکرد
سراکام چون در پس پرده روم	رنداد گیتی دل آرده روم
اگر چه ره ناحب نعه بود	ره روت کآن راه ناریده بود
راه کام را هر کجا سار داد	اران ره نگندی حدر بار داد
چرا چون نجوی عدم راه روم	حدرهای آن راه با کس نکفت

(۱) — مه و چرخ — مه و مهر || (۲) — ا — کاحل ||

(۳) — نفسرد — نفسرد || (۴) — ر خوشدند || (۵) — این سه شعر

در نسخهای قلمی نیست || (۶) — این جمله ||

عم من مکرر گای^(۱) من درگست مگار عم جودس کن نارگست
 چنان دان که دلم دو چند^(۲) درنگ نه هم نای عمرم در آند ننگ
 چو سندی عمر ما اندکست اگر سی بود سال و گره صد نکست
 چرا برسم از رفس^(۳) هست ناع که در با کلندست و ره با چراغ
 چرا سرندام سوی آن سرور که خاوند دلم مرو حای گدور
 چرا حوس برانم بران صدکاه که بے دود ابرست و بے گرد راه
 چو برمی نماد^(۴) این سرای ورن رمن ناک واماندکل را شکست
 حو شد^(۵) بر من رسب ارنی نند رود رمن داک بر دوستداران درود
 رهند ما را فلک رس حصار که نادا همه کس حو من رسنگار
 چو نامه سرور و عنوان بدست فرستاد و حود رفس سوی نهست
 بصد محب آورد شب را برور همه روز نالند یا درد و سور
 معنی نآهنگ عم سارده ر حالم حهاں را حدر ارده
 مگر کوسه گدور رگندی کس نماد چو من نا بکسرت سس
 وفات دامن سکندر علیه السلام و انعامس روزگار او
 دگر شب که مه ناک بر بدل رد رمن حو فلک حامه در بدل رد
 چو حور شد گردنده بدهق روی دران سار باحن بر آورد موی
 سدازه فرور محب باحن رحدک هوا سک برار باحن ستم رنگ
 ردنده و روستی روی ساه بداحن حراشده سد روی ماه
 بلا سے رگد سوی شب ساحند رمن را بگردن دارند احند

(۱) ن — کار (۲) ن — هفت (۳) ن — راندم ||

بهانرا بدنگوده شد رسم و راه برآرد بگاہ و ندارد دگاہ
 پیاں رسادند چندان هراس بعامد پیاں هدور اس شمار
 نه رس رنده سر مندوان ناکس نه سر رسنه را مندوان ناکس
 لکسس گری شرط اس کوی دمس درن برده حر حامسی روی دمس
 ندن در جهان کر جهانده کرو چند کس را ریاں دده
 جهانے با اندکس حواریس نه در حورچ چندان سدمگارس
 چه ندی درن طارم سرمه گوی که می آند ار مدل اوسوی حوی
 در حورسند دان آسند مدل او در انداز سنگی بعددیل او
 دران مدل منگر که رزس و سس که آن رر نه اسر حیی آسست
 سر سازگاری ندارد سپهر کمر سس برکس ماهه و مهر
 مسو حقت اس حادی روی سار که بدنهان کس سب آشکارا دوار
 برن لاف موهم پرسندی رند درون رحمهای دودستی رند
 رشعل جهان برکس ادا و سانس که ماهی ندن خوش ار دبع رس
 چو طویان انصاف خواهی بود نرسد رعون آنکه ماهی بود
 جهان چون دکان^(۱) را سس کس ست نیکه نیمه آئے نیکه آس سس
 دهد حلقه را ارانی سودهی وراں سو کند حلقه را نهی
 نگندی بردهی چه باشدم^(۲) دبر که دود سس بالا و گردے بربر
 ندان مانند احوال اس دود و کرد که سس آسمان نارمدن در نور^(۳)
 اگر آسمان نارمدن ساحلے رما هر زمانس پیرداحلے
 نظامی گره برن اس بند را مفرس و مدرساں نیکه چند را

(۱) — اوردی آک و دگر || (۲) — ناشم دلبر || (۳) — هم نبرد ||

مگر هر که در گدوٹ آن راه بدس	فرامس کند راه گغار حواس
اگر گھامی بودے انن وصہ نار	دہندہ نماندے دریں سرتہ رار
بہار سکندر چو ار باد سحاب ^(۱)	سک اک اوفند اک کدابی در حب ^(۲)
رند ار کمر های زرگار	یک مہد رزس سراوار او
برند درونس رکامور پر ^(۳)	ندندای بدرون برآمورده در ^(۴)
و ر اند دں مسگ و کامور و عود	نحوای شدہ موج بطونان دود
رفندے کہ عطریں کفن سایی کرد ^(۵)	ندانب رزس درش حای کرد
چون مرد و اندام چون سدم سود	کفن عطر و نابوب رزس چہ سود
ر نادوب ورمورده ند سہر نار	کہ یک دسب اورا کدند آشکار
در آن دسب خاکے نہی رنجدہ	مدادی رہر سو برانگنجدہ
کہ فرمادہ هقب کسور رمیں	همین دلک نر آمد رساهاں ہمیں
ر هر گنج دنیا کہ در نار دسب	نکر خاک چنبرے ندارد دسب
شما بدر چون ار چہاں نگدرد	ارن خاکدان بدردہ خاکے برند
سوی مصر بردندش ار شہر رور	کہ بود آن دیار ار بداندنس دور
ناسکندر تہاش وطن ساختند	رکدس نمدہ در اد احدثند
دوادر در انوائ آن ننگاہ	دہاند ردر رمیں نکست شاہ
رداع چہاں ہنج کس حان بدرد	کس اس روعہ نا ار پپانل بدرد ^(۶)
ندارد چہاں دوستی ما کسے	ندایی درو مہربانی سے
نکاکس پردند و گسندند نار	در دحمہ کردند بروی قرار

(۱) ن — بہاد (۲) ن — آن کفای در حب (۳) ن — بریدے ||

(۴) ن — ندندار — درونس ندندارآمورده (۵) (۵) رفندے (۶) ن — نا خود ||

درزگل اگر دسبوس آورد	درزگل اسکندروس آورد
همه روزِ روم شد راعِ رنگ	نروم اندر آمد سبکخونِ رنگ
دهانِ نامه سه که بدوشِ بدس	نمادر سپردنِ سر مهرِ حونس
چو مادر مروحواند همِ نامه را	سده کرد همِ حام و همِ حامه را ^(۲)
رطوبانِ آن نامه دلِ سکی	چو طومارِ نیکند بر حونسین
و لے گرچه شد روزِ دروی سناه	سرحدِ نیکند ر اندر شاه
نامدِ حسودِ حقِ حانِ او	نگهداشتِ سوگند و نمانِ او
بسِ سناه او ندر حندانکه رنست ^(۳)	همه سالِ خونِ حور و خونِ مگر رنست
چو شد کارِ او ندر همِ ساحده	ارو ندر شد کارِ برداحده
معنیِ نمانِ سارِ عمگنِ نوار	درنِ سورش و عمِ مرا چاره سار
مگر کر نك آوارِ راسِ روزر	مرا رن سبِ مکتبِ آری روزر

نالدن اسکندروس در وفاتِ پدر

و نرك کردنِ پادساهی

دس ارمرگِ اسکندر اسکندروس	در آشوبِ ساهی نیکنداد کوس
اگرچه رشاهانِ مبرورِ نکت	چو او کس نماند سراوارِ نکت
درنِ ملک ده روزِ رائے دداسب	نچندن نواها نوائے ددانش
ننالدن چون نلدلِ دردمند	که رمر اندک ارساحِ سرو نلد
چو آهونه کو در آمد 'نحواف	کند آئینه ^(۴) مادرش را کداف
درزگلِ لسكر نمودند عهد	که با آن ولی عهد نددند عهد

(۱) — حان || (۲) — ندر او فراوانِ درنست ، همه سالِ خون

حور و حونس || (۳) — نیکنداد — ندر ندر || (۴) — سده ||

مهمانی برم سلطان شدن سادۀ نره در بسیمیان شدن^(۱)
 چو سلطان ملا در دهد گوش کی می نلج بر باد او بوش کی
 سکندر کران حمام چون گل سگفت سدد حمام بر باد او حورن و حبیب
 کسی کو که آن می حورن بوش داد بحر باد سلطان مرا بوش داد
 معنی دلت امسب بر آوار جنگ خلاصم ده از رنج این راه ندگ
 مگر چون شود راه بر من مزاج نرم رحمت بدرون اریس سنگلاخ
 رسیدن نامه سکندر بر مانوش و آگاه شدنش

ارواح اسکندر

رمستان چو بندا کند دستبرد فرو دارد اراس نارای حرد
 گلو گنرد آفاق را از عذار لعاب رحاحی دهد روزگار
 در و دسب را شنیدم چرخ کور کد امن ارنف و ناب بمور
 بدست یزهای حلال گنر بچ حرد کرده دهد رمهر بر
 خواندم چی ناع بدوانه سنج شود ممسک^(۲) ار کندهای گنج
 دهد آب رحان و روشانی دی سقا لده حم را بر رحان می
 حم حمام دهقان چو آند بکوش قصص افکند بر بسیمیه بوش
 مرالان که در باوه مسک آورد کتاب نرو فعل حسک آورد
 بستند ساهان بر امسگری حورن آب حنوا اسکندری
 چه گفتم دگر ره چه راد از سخی چه ناری بر آراس چرخ کس
 چو را سکندر آمد بروم آگهی که سد عالم از شیاء عالم بی
 ملوک طوائف ره بر دستور^(۳) بدستند گندی ندادن سر

(۱) ن — نره سهل و آسان — نره در برسان ॥ (۲) ن — مجلس ॥

(۳) ن — بهر کشوره * بستند و ॥

همان نه که بدس از دالگنحس سوم دور ارس حای حورن رحس
 ددام سرباج و سودای نحب که برسم در آید شدنحورن سحس
 مرا چون بدر در معاک افکند که حاک را بر حاک افکند^(۱)
 داس عار چون عدکمون عار رور و مگس چند گنرم شکار
 بک دبو حارا بدس آورم دران در بدما بدسب آورم
 ناسک خود ار گوهر حای پاک فروشونم آلودگهای حاک
 بدس سرار هر چه بدسب بی اسب بدسچم هر آنچه آن بدسچد بی سب
 شوم مرغ و بر کوه طاعت کدم بدسچ گناهی طاعت کدم
 چو هنگام روم در آید فرار کدم بر مرشد در دگر^(۲) بار
 دآسانی از رنحها بگنرم که دشوار مردم چو آسان حورم
 چو از مرگ بدمار باد آوی شکندمده ناسی دران داوری
 وگر داوری نلحی مرگ باد بدسواری آن در توانی گسار
 سرافحام در دگر کوه بدسب^(۳) رسل جهان سست بدسب^(۴) نیکار بدسب
 دل از رسل عالم بطاعت سپرد بدس رست گنم بدسب که مرد
 بوندی حوان از سر بدس حورس مگردان ارس شیوه آئس حورس
 که در عالم اس چرخ بفرنگ سار نه آن کرد کو را توان گف بار
 بسا دوسهاترا که در چاه بدس بسا گردانرا که گردن شکست

(۱) — افکند || (۲) — نور || (۳) — رنو || (۴) — داسب ||

(۵) همین سب در نسک انرا اگر چه لفظ دس مرقوم نه * اما در دگر

نسکها بدس اسلوب * بوندی حوان ارس بدس حورس * مگردان ارس

سدرة بدس حورس * ۶ ||

در گنج روی گساخته بار بجای سکندر درینس نمار
 ملک راده را عزم ساهی نمود که در وی حر آورد براهی نمود
 ر شاهان و لشکر کسان عدل خواست که سرحر می شعل دارند راست^(۱)
 که در من حرام است می خواست بجای بدر مجلس آراست
 مولا با حساب جهان کار دست که انس رفته را سر پد نثار دست
 نه ما هم گمان ند که گردن چو سنگ^(۲) نه حور شدد کاندید بکام نهنگ
 گدازم بند کال جهانگیر ساه ترور حواری کند عزم راه
 فروماند ادوان و اورنگ او بدترا سود و حمت نهنگ او
 من از خدمت خاکبان رسیده ام باند درستی میدان بسته ام
 بدین سرسری ملک ناباوار^(۳) چگونه توان کرد بای استوار
 همانا که بدین از بدر بدستم بدر چون فرو رسد من کدستم
 بخواهم بشکن روحها بگریز نه رو بدر بازی و بد بدر بر
 ر دنیا چه داد او بدان دلکشی که من بدر بدستم همان دلکوشی
 چو بدیدم کرن حلقه هفت حوش بران لشکر رشک جهان بکنه بوش^(۴)
 همه لشکر و بدرانه را سوختم ر بکب کمان دنده سوز ختم^(۵)
 بدستم بکنج جو امینان گل نعم خواری حان آران گل
 هوسهای انس بفرق زر خرد بسا کدسته کر بفره و زر درد
 چو بیمانه بر کسب بُرد کبی بسر در کبی هرچه در سر کبی

(۱) — که بر حوسدن شعل دارند که در بر من انس || (۲) —

رنگ || (۳) — پول (۴) — ناحور || (۵) — بکب

کمان بکنه بر ||

سخن چون ناله‌ها رساندند سار سخنگوی مرد ار سخن مانده سار
 بهالوک روشن ر روش چراع بهرمود گآرند سدی رناع
 بکف برهاد آن نوارنده سب بدوئی همیداد جانرا موب
 بهس را چورس طارم بدل رنگ گذرگه در آمد دهلر رنگ
 بهدند و گفب الرحدل ای گروه که صبح مرا سر برآمد رکوه
 بر دای پاک آمد اس حای پاک سپیدم دگر ره نمودن پاک
 بگفت اس و بررد بک آه سرد بر آورد گردن ارو بدر گرد
 چو نگذشت و نگذاشت آسب را بخاراں بیداد احب آن سب را
 معنی بدان نعمت^(۱) حای دوار بر آهنگ مایه نو سار
 که گسندم چون بدل ار ناله مست بدان ناله رس ناله دانم رس

الحامس روزگار هرمس حکم

چو هرمس بدس ررب در نارسند ره داد کر وی رهائی دند
 مرور و گفب آفرس بر کس که کالی گندی ندارد س
 چه ناند گران ناز ساحتس چو ناند بدرنا در انداحتس
 حباں حان و حس بود ار حسب درو بانواں هر گناه که رسب
 رکوه گران با ندر نای ررب در و دام بر شد ر باران و ررب
 چو شد آهو و گور و آدم دند گر رنده سد گور و آهو رمید
 مس آن وحسیم کرسر ربح و ررب بپای خودم روت ناند نگور^(۲)
 درس ره نایه خود ار هنج کس نسارم بحر پاک برداں و مس

(۱) — ناله (۲) — آهوی وحسیم همچو گور — آن وحسی

آهوی کر ربح — آن گور وحسیم ॥

معنی دلم ستر گیسب اریقدر	بر آور یکم ناله اری نادگ ریر
مگر ناله ریرم آند نگوس	و رن ناله رار گردم حموش
الحامین و زرگار ارسطاطالیمس حکیم	
سکندر چورن کدنه بگسان بدد	بر افکند بر حص گردون کمدد
همه فیلسوفان درگاه او	دراں پونه گسندک همراه او
ارسطو که واماند اراں آفتاب	ار ابر سده دست برحدود دعاف
سدهای بدوشده و در عیم سسب	چو وقت آمد او بدر هم رحمت سسب
ر سیر سپهی رعب نالدگی ^(۱)	طدعب در آمد نالدگی ^(۲)
سسبندک نو باندان گرد او	ار اسناد او نا سناگرد او
چو دندک کآن نلدک مدر لسان	مدرل شود بی رومدان پاس
حدر بار حسندک اراں هو تمندک	که پندا کن احوال چرخ بلند
نگو ناچه گوهر شد انی آسمان	کرو دور شد هر کس را گمان
شدادندک راه دیگر سرائی	چندین گفب کارن بود رهمای
بسی رهبری بر ملک ساحم	دراں دل که من بدنه سنا حتم
چو حوا هم شد اکدون غلجاری	دراں راه نلدیم حر آوارگی
حهاں فیلسوف حهاں حواندم	رصدندک هعب آسمان حواندم
چهل مدخل ار دادس آراسم	ندسم درو هر چه مملحواسم
همه در سنا سائی احبران	مروگنم احوال هر نلدک ^(۳) دراں
کدون کر بعض گفب ماند سخی	رها کن رصد نامهای کهن
مردان ناک مرا آگهی سب	که ان حواں بوسنده پرا ^(۴) بهی سب

(۱) — نالدگی (۲) — نالدگی (۳) — گردون ||

(۴) — ارا ناں || (۵) — مرینده ||

الحامس روزگارِ والدهن حکم

چو والدهن را سر در آمد نحوا	درافکند کسبی بدری آف
دسته رفقان دارنگرش	دارنگری چون ملک بر سرش
چو بر بانوان بافت بنمار دسب	نومند را بانوایی سکسب
ر بروی طالع حیرت رخسب	دناهای او باد را بافت سسب
سناره دل از داد برداشته	سدمگر شده داد نگداشته
ندان همدستان که بودند پندس	حیرت داد ر اندازد عمر خوئس
چندی گفت گاه من مناشد کس	از هفت همدوی گنجی حرس
که اس احقران گرچه قرح بی اند	ر با قرحی بدر حالی دند
چو بحس او بند در سترگان	بود دور دور ستمگران
شمار ستم با ندان سسر	نگینی ندان کس داد گر
چو بار احقر سعد ندان مران	ندیکی رسد کار بدک احتوان
ملک نارسیده ندان دارگسب	وزمهای ما باری اندر نوش
چو گفت اس دناهنده را کرد ناد	مرو سب لب دنده بر هم نهان
معنی درین بردد در سال	نول برانگتر و با آن نال
مگر با نوای چنان ناله	مروبارد از اشک من راله

الحامس روزگارِ بنماس حکم

بنماس را چون سر آمد زمان	چندین گفت در گوش کار آگاهان
که هنگام کوچ آمد اندک فرار	نحای دگر مدکم برکتار

تسما بیدر چون عزمِ راه آوردند بپاکی بردان پناه آوردند
 درسِ گفندسِ حواصِ خوشِ نارسد سخی را چه رادم که او بر مرد
 معنیِ برآرای لحنِ درسیب که رود ندیم را سب او نارسیب
 ندان لکن بردن توان نامداد همه لکنهای چهار را رباد

الحامسِ روزگارِ افلاطون حکیم

افلاطون چو در رم آمد چه گفت که ما بدر در حالِ حواهدم حبس
 حنا سد حکایتِ درنِ مرزو نوم که نالغ نریس کس مینم راهلِ روم
 چو در بردهٔ مرگ ره نایم ره بردهٔ روی بر نایم
 ندان طفلِ مانم که هنگامِ حواب نگهوارِ حواصِ آند سنا
 بحسبِ مینس رهدموی آندش نداند که آن حوابِ چون آندس
 درنِ چار طبعِ محالِکِ بهاد که آب آمد و آندس و خاک و باد
 چگونده توان راستیِ یافتی ر کرمی چه داند عنانِ دافنی^(۳)
 بود چار دیوارِ آن حاده سبب که بداندس اولِ بداندس درسیب
 گذشت ار صد و سیزده سالِ من دده سالدۀ ماند احوالِ من
 همان آرزو حواهدم در سرست کهن من شدم آرزو نورسب
 ندس داسنان چون رمایِ گذسب فلکِ فریش او بدر در هم دوشست
 معنیِ ندان آرزو بادِ من سرودے بر آهنگِ فریادِ من
 لکن بادم ار سادگیِ اس سرود مگر بگدرم ر آبِ اس هعب رود

(۱) ن — حنایم او || (۲) ن — ر کرمی نداند عنان — نداند عنان ار کرمی ||

کمرگر همدسه حمدله بود^(۱) ونداور را نبت درنده بود^(۲)
 براروی چو نپی موشان برنگ بود چرب و چرپی بدارد بسنگ
 همه سال محمل کشی^(۳) بار گنج بیاساید از محکمیت درد و رنج
 چو برد احب رن نفس برکار او کسندند خط بدر سرکار او
 معنی در آور سرم را ر حواب نابرسیم چنگ و رند و رناب
 مگر کآب آن رود چون آب رود بحسکی^(۴) کسی نری آرد فرود

الحامس روزگار سقراط حکیم

چو سقراط را رنن آمد فرار دواسده ن بس احل رمت دار
 شدندم که ره رے بر آمدند دهان ار دلس در گلو رکنند
 نر ره رجوارش چو شد در دند نسوی سفر نعرفه رد بلند
 چدن گعب چون مدب آمد بسر بساید شدن مرگ را چاره گر
 درن حوال که امسره گردن ر حوش^(۱) چه ره رهاهل چه داروی دوش
 همه رنکان گرد نالنس او بسستند هرنک بر آبنس او
 چو دندند کآن مرع علوی حرام نون رنن خواهد نرودی ردام
 سقراط گفاند کای هوشمند چو نبرون شود حان ارنس شهر بند
 فرماید ار حلدن اعصابی نو کما نه بود ساحقن حای نو
 بدسم کنان گعب کای نیکراند که نر رنگان دل ندادد نهان
 گم نر ناندند گذرند حای نهر حا که حواهدد سارن حای

(۱) ن — کماں || (۲) ن — ونا و رزاع — ونداور ر آفت ||

(۳) ن — نارسنج || (۴) ن — بحسکی و نری نر آرد سرود ||

(۵) ن — حون ||

گلین خانه کو سرای مدسب نه انس هیکله ار برای مدست^(۱)
 ندس هعب هیکل که دارد سپهر سرم هم موباند ار راه مهر
 من آن اوج گردان ندا حسروم^(۲) که در خانه می آم و مدروم
 گنه در حرم عیقه را نکاح گنه به برم طوطی را مساح
 بری وارم ار جسمها بایندد بهر حا که خواهم توام پرد
 شد آمد بعدر رمان کی کدم رمانرا کجا پی بهم پی کدم
 چگونه بهم بر سر سدره پای چو خواهم کدم در دل حکره حای
 ندسب و بدریا توام گدسب هم الداس در نام و هم حصر دشت^(۳)
 حرائس هرچه ندی در اوان من من همدسب سب بر حوان من
 من اندم که خواهم شدن بر مرار^(۴) درون دان رس هرچه ماندد بار
 چه گفب انس بر تم ناوار دوم سوی همرهاں بازگی کرد گرم
 بر آسود ر آسونهای جهان که حسله بود مرگ نا همرهاں
 معنی ندار آن نواى شگفب گرفته رها کی که حوام گرم
 و گزر آن بر تم شوم جهان بدر دندم مگر حواف آسوده بدر
 الحامس دورگار در دور دوس حکم
 چو آمد گه عزم در دور دوس نه بر شدو سب و بدواحب کوس
 به مصکنتان گفب کاس ناع دعر که ربحان جسم سب و مدسور^(۵) معر
 چو باندگی ندسب در سر سب چه ناردک دورج چه روش بهسب
 ردائاتی ما سب ما را هراس که ار رهرو امن ندک ره شناس

(۱) — چندس هیکله دان که حای || (۲) — اوج گدر
 ارواح گردون || (۳) — دریا و هم || (۴) — آم || (۵) — گنزار
 ۳۵۴۷ — ۳۵۱۰

گسانند که راز هفت احدا را	ولایت حد ابد هضم ورا
دستند که نرم کسری و کی	فریدن کمر شاه ^(۲) و دروری
لنس حقه نوشداروی عهد	و روزنه اس چرخ و دروزه مهید
رشداری جسمه دوس او	شده گوش ^(۳) حان حلقه در گوش او
چو در می برآرد از نامداد	دستند دران نرم چون کدخدان
داران انگشتان حانه ندی چو نکل	نخوس آمده در و دندان ^(۴) فکل
که هر دو منوعی نعره بگ و هوس	دسا دوفنون ^(۴) را که مالدنه گوش
دستند هر گونه گوهر کسی	در انگشته آه ^(۴) از آنی
ملک پرواز می ملائک سرشب	کلید در باغهای بهشت
وزیر می در ندس از نظام	ناکمی ^(۱) الکفانی برآورده نام
چو شمشیر حون ملکسه بود دستگیر	نظام ^(۴) دوم ساد او را وریر
رهر کشور می کرده شکسته گری	همه اهل داندس همه اهل دین
چو گل خوردن داده شان نوشند	چو بلبل بمسلی همه هوسمند
همه دم همدار و شه دم مسب	همه چرب گفندار و شه چرب دسب
که دارد چندان نرمی از خسروان	حرا و هم ملک هم جهان بهلوان
درس نرم کاشوف را کار دسب	حرا نی دامه نعر را بار دسب

(۲) ن — فرو — صفت || (۳) ن — گوش اوالج نوش اوالج
 شده گوش اوحلقه گوش شده نوش حون حلقه گوش و در نسجه آبران سه
 شعر ندس اسلوب سب * لنس جسمه نوشداروی دور * دلس رهزه گر رهزه
 ناشد دور * رشدرندی جسمه نوش او * شده حلقها حلقه گوش او * ملک رد
 برودی ر رای حرد * اراں حلقه گوی اوطون حود * (۴) ن — نکلندرا ||
 (۵) ن — الکفانه || (۶) ن — نظام دوام ||

در آمد بدو بدر طوقانِ حواف فروزید چون دنگران سر نات
شدند آگه آن ررکان در دهیب که اسبک دانا بد نسان چه گفت
معنی ره را مس حان نسا نوارش کدم ران ره حان دوار
چنان رن دوا اریک نا نصد که در برم حسرو رده نارد

(۱۱)
الحامش روزگار نظامی رحمه الله علیه

نظامی جوانی داستان سد تمام نعوم شدن بدو برداشت گام
رس روزگارے نرس برگشت که ناریج عمرش وری در نوشت
مرون بود شش مه ر شصت و سه سال که در عزم ره مردهل رد دوال
چو حال حکمه ان پندیده گفت حکیمان بعبند او بدر حفت
رفدغان خود را نگاه رحیل که ار ره حسرو داد و کاه ار سبیل
بکندند و گفتا که آمررگار تا آمرسم کرد آمدنوار
رما رحمت خویش دارند دور شما و نرس سرا و ن دارالسرور^(۲)
درن گفتگو بود حواس رنود دو گفتی که بدد ارس خود بدود
معنی ره را مس آور بدید که عم سد پیمان و سادی رسد
رودنه ره رن^(۳) که برود سار حوهر سپه نسا ناست درار

دعای داد شاه سعید رحمه الله علیه

گر اس بکردان راست روزگار حزن باد در شاه ما ناک گار
دعا باد شه را بدوری بک بدو بان سر سدری ناک و بخت
ملک نصرة الدس که چرخ بلند بدو داد ناری خود را کمند

(۱) این داستان در نسخه ایران نیست || (۲) ن — شماره

مارا رد دار الح (۳) ن — رو ||

ورسداده ام هر دو را بدید شاه که ناموف را درج دارد نگاه
 عروسی که دور او را مادر بود نه از پردۀ دارش برادر بود
 بداند چو آمد بر شهر دار چندی پرنگی را چندان پردۀ دار
 چو من بُرلِ حایِ نو جان داده ام حگر بدر با جان ورسداده ام
 چندان نارگزدانس از بدِ خودس که آمد من باشد آن رفو بدس
 مرا با بد بکجا سر آمد سخن دو دایِ دیگر هر چه خواهی بکن
 در بی داری بک بار تو باد معاد مبد بکس کار تو باد
 بکام تو بادا رمی و رمال ر دو شور نادا بد بگمان

(۱) در نصیحت فرزندِ خون گویند

خون ممد و بددار باش ای پسر بداری ممد عمرِ خود را بسر
 بدس نار بکمی که من گاشتم حله نه بود از آن سر نه بود اشتم
 تو بدر از عالم بر بدمدی ری نه از حلقه هوشمندی ری
 مکه بدان کرده ام نام تو که مکه بود باشد سرانجام تو
 چو من نام بک بدهام بکسب بکن بکنایمی بکون بر در بکسب
 بدقدر کاری برافزور زای کمران کار حسود باشد حدای
 مرا چون نوی گوش بر هلم بدسب در چون میله هست اگر هلم بدسب
 بیاد آور آن تاری هلم سال که بر جسم ما چون گذشت آن حدال
 و راں ما تو اندر ها کردیم مقررچ ناموف پروردیم
 و راں چارده ساله گشتن شمار چو ماه شب چارده حلوه شمار

ندان با جهان را بهاشا کندد رصد بندگی کوه و دریا کندد
 گپه باحسن در طرار آورد^(۲۱) گپه در حسن درکتار آورد^(۳)
 بسینده دها^۱ جوی در ملک خودس جهان ملک آفاس آورده بدس
 بعدروزی اس نامه دلدوار در هعب کسور برو کرد نار
 دندو مجلس شاه حرم شده بصاونر برگار عالم شده
 بوئی وارپ بوم کنکسروی دعاروی بو نسب دولت موی
 دظركس درین حام گندی نهایی بدس آنچه خواهی رگندی حدای
 دخال چنس حلونی داده دهد مرده سه را بشهراده
 دمن در چندان در گساد اس کلید که درے در نائے آمد دند
 که با مدل رد صبح در کعب عاج چندان در نفوذ ست در هعب ناح^(۴)
 چو مهند آمد اول بدعد برگار^(۵) اگر مهندی آند سگهه مدار
 بر آرای برمه بدس حرّی کمر بند چون آسمان بر رمی
 چه بودے که در حلقه اس دره گاه مرا دلک رماں دادے ابدال راه
 مگر ران شہی برم آراسده رکارم سدهے بند در حاسته
 چو آن باواری بدسب در نسب و نای که در مهند مدبو کدم نکهه حای
 فرسدادن حال دمندی پاک نه ار رحمت آوردن بدے خاک
 دو گوهر بر آمد در آرای من فرودده ار رویشان رای من
 بکے عصمت مردمی نامله بکے دور عیسی برو نامله
 بکونی سد اس همچو در در مدبر چو شمس آن بروشدلی بے نظیر
 بدونده شہ دو هدند علام بکے مقدر و دیگر ابدال نام

کتاب گران مایه داری چهار حد اگانه هر يك ر ما بادگار
 برادر چهارست و یلکم نوئی گران حمله ارکان شد الحکم نوئی
 همه کار اردآوری دور کس بدستوری چار دس دور کس
 کلدی که آندرا کدی بارحسب ر عدوان اس نامه نای در سب^(۱)
 اگر بدک نایی درس برده راه برومند نای بدس بارگاه^(۲)
 بهر جا که باشد برا راه و رحب دعای مدد باد و آمدن رحمت
 جهان بر وجود نو فرخنده باد وجود نظامی بدو رنده باد

در بیان حاتمہ کتاب

چو گوهر برون آمد ار کان کوه ر گوهر حراں گسب گندی سده
 میان بسب هر يك نگوهر حری حریدار گوهر بود گوهری
 من اس کوهر آوردم از باب سنگ نگوهر روشی برارو بچنگ
 نه از بهر آن کاندچندس کوهری فروشم نگنجدند کسوری
 بعارونی و فلد اراں کنج طمع دارم اندازد دسارنج
 فروماددن ار بهر کم بدس بدس فروشدند یا مستوری حودس بدس
 دیوشندد بار حودم بهوش کرو بدسند نام گوهر فروش
 بدسنداد در گنج بردا حدس حواهر بدرا در اندا حدس
 اراں نه که در گوش بار دك معر گسندن در داسندای نعر
 سخن را بدوشندند باد بدس گهر لے حریدار داد در سب

(۱) در نسخه اراں بعد اراں اس سه شعر راندهست * حوا رنده نامه
 بردا حدم * سرریه بپای اس ساحتم * درو نادگارے ربهو نو خاص * که
 خوانده اس ار بند نابد خالص * همه بادشاهی و بعمری * دران ناد کردسب
 اگر نگری * اگر آنکه نای درس برده الح — (۲) ن — بارگاه ۱۱

دگر باره اندر نو ^(۱) ساحل	سهی سرو را سر برافراحتی
و رن رشته در رشته افروخت	نروندر گوهر برآمدند
دهر باگاه ^(۲) که ساسنه بود ^(۳)	حدر دادند رانچه ^(۴) انسنه بود
چو شایخ برومند بالا کسند	درحای سسر سدری آمد پند
چه صاحب بدس روز تازی ^(۴) ترا	حدا حود کند کار ساری ^(۵) ترا
هران ^(۶) منوره کر مند خوف رس	بی و اسلکوان کرد راول در رس
چو اربوب و اسلکوان در گشت	ناگدن معر مسعول گشت
همان طویل پرونده هوشمند	چو سر برود از حد دانش بلند
موس در دستان نعام ناحت	که از آف و ارباد و آبرو شد اح
چراغ فروزان شده دلگسای	ر صورت سوی معنی آورد رای
نو بدر ای چراغ نرافروخته	ر من درس دانش در آموخته
ر صورت معنی گرانده ناش	در بستگی را گساده ناش
بصید ریاضت نرا نگر رحس	که رنج ریاضت بود گنج رحس
اگر چند دای هدرها سے	کرانسان هدیه ندارد کسه
سکن بروری مانده اصل نسب	سکن را مکن روزگار سست
حوادثی و سرسدر و روشن صمد	مسود در حوائی چمن گوشه گدو

(۱) ن — اندر ر من || (۲) در نسجه ایران بدش اراں اس ند
نر هسب * ورن هغه حاصل آوردهن بدست * شدن هغه ساله برن
سان که هسب * اصابط ساله مبروک العلم || (۳) ن — کارگاه
نارگاه خانگاه || (۴) ن — دور — در || (۵) ن — چارساری ||
(۶) ارنجا نا آخر اس صفحه در نسجه اراں بدست عالیا الحاقی باشد ||

هنگورم فلکچاه دلب ار ولس	صدقم در درآرد ^(۳۲) دهد حق سناس
هنگورم زمانه دهنوی کعب	دهد در دنامان و دینا کعب
وے دارم اندسته سربلند	که بر صد سمران گسام گمند
چو ستر افکنم صد و حود گذرم	حود سنده روناه و من حون حورم
چو سر سنده را گزیده اردنگ سز	حه سود از عکوره کد سنده حرد
حبالے چندن در علط ناحس	سپهرے همی در کج انداحس ^(۳۱)
بصص آمد انداره سال من	دکشب ار حود انداره حال من
همانم که نمودم دهه سالگی	همان دیو نا من ندلا لگی
گذشته چندان شد که ناده دشب	ورومانداه هم رود حراهد گدسب
دزاری و کوباهی سال و ماه	حساب رس دارک و دیوچاه
حودلو آے ارچه ندارد فرار	رس حواه کوباه حواهی دزار
من اس گقام و رلم اس قصه ماند	نداری نمیداند اس قصه حواند ^(۳۴)
نمونه ده گو عم حود حورد ^(۳۵)	که او دس ارس کوچگه نگرد
نگرید که او حون گذشب ار حهان	کد چاره حواس نا همرهان
یکه رر من دس در عهد حودس	سجی ناه منکر دم ار عهد دس
عم رنگان در دلم حای کرد	دو جسم مرا اشک پیمای کرد
شب آمد یکه ار عربان آف	چندس گف نا من پندگام حواف
عم ما ناں شرط حورن توان	که ناشی بر دسرون ارس همرهان
که چون کاروانی درس ناحس	همی کار حود ناند ساحس

(۱) ن — ر صد صد (۲) ن — نراره د

(۳) ن — سرا (۴) ن — راند (۵) ن — گر

مرا مسخری هست گوهرشعشعاس همان گوهر اسناددس بنعناس
 و لکن رسنگ آرمایاں کوہ پیچ من گروند چندی گروہ
 چو لعل سہامروزم آمد بچنگ رہر منکندے گسادند سنگ
 کہ مارا دہ انی گوہر شہچراغ و گرے گراہی مروں سورباع
 برآشعدم ار سکنی کارساں رہی ورنی دبع و نارارساں^(۱۱)
 ر در درگرد دبع درآسمان نہا کو کہ دبعی مہداسان
 چو در دبع دریا بسندد کسے حرندہ چو دریاں بادد سے
 بدریا کد دبع دریا ندند کہ دریا بدریا نوادد حرند
 ہر آوارہ کآن شد نگینی بلند ر اندازہ^(۱۲) بود گنتی بسند
 چو لے ورنی ناسد اندازہ را بلنددی کحاشد آوارہ را
 درس نیکہ کرگل د د رنگ را حواسس پوشیدہ ورہنگ را
 و گرے رمں در بازاج دہ گہرورن را دانہ ارباج دہ
 نہ رانسد چندی سخی رانددم ہماں آنہ باہہ برخوانددم
 کہ نا من جہاں سکنی مندند سدورم سدکرحدی مندند
 نہی دمسب ار^(۱۳) روق حواں من ر ناندرسی سب افعال من
 چو برکار ناسد ندند درسب فلم چوں نگردد برکار مسست
 عراے کہ نا نندرسی بود ہمہ حوروش الحیر بسی بود
 دلے گرچہ شد سال بر من کہں دسد رودی نارگم ار سخی^(۱۴)
 ہ م کہں سرودارد نوی ہماں نعرہ حدگم کند حوش روی

(۱) در نسخہای قلمی غیر نسخہ انراں بعداراں اس شعربست * کہ نداع در
 نہ سرہنگی سب * شدہ را نہ در در ہم آہنگی سب * (۲) ن — ار
 اندازہ ناسد نگینی || (۳) ن — روق ان || (۴) ن — نازہ کم ||

که حرم بر تاجان بود درمگاه	در سجای آورد عس بود ساه
پسندید و شد کار گوهر داند	چو شده دند در گوهر دل پند
هر ارم پندیده بود از بحسب	اران بعد رومی که ناشی در سب
بهای وی اس در داند احدم	چو من نزل در حور و او ساحدم
دسے چنبرها بند دروی مرون	هر ارم پندیده را داد رد
همان خلعت بان شاهانه بند	ر مرکوب دنیا و صد گونه حنر
بوشتم باز زار دوزن دهر	در صد بعد دیگر رد توان شهر
رساند هر ساله از دوسو	ندان با رساندگان حو بحر
سرمور چون دنده را اردرخش	حدایا حیاترا بدن گنج بحس
نداد و دس هر دو پا ندده دار	ولک را بحکمس گرا ندده دار
مرا مسس برار خوش آزار کن	معنی بنا پند سار کن
عم امروز و فردا رمن کن دان	که فارع شدم من رسعل جهان

— — —



دل از کارِ بدبوده پرتِ احتم	ارای سبک سبک سحر ساحتم
رعوعای این نادِ مددِ دل کش	کپی امن بود مردِ دنداره س
چو می حمامه را بکوی درازم	نه از درِ حرم به درِ حرم
رگِ گورِ شکم هم ندارم عذاب	گر از پستی کو را ندارم عذاب
کنم سرِ بالوده را موبِ حونس	گرم دمسب بالوده دعر بندس
رے روعی حان کنم چو چراغ	و گر حسرتِ سد روعدم در دماغ
چو طبل از طهالچه حورم نسکدم	چو از نا بهی گسب طبلِ بدم
مرا مومنائی نس ابدالِ شاه	گرم نسکند گردشِ سال و ماه
برومند ناع هدر کسره را	حدانا توان عقدِ بکر شده را
شب و رورس اردن نگذار باش	بمی ناری اندر جهان بار باش
بمرو مالی و بدک احسری	بپایان شد این داستانِ دری
بود نه گذشته ربانصد شمار	جهان بر دهم زور بود از انار
بقرج ترس طالعی گفتمس	دُرے بود نامعنه می سهدمس
عجب دمسب گر معدل آرد دمسب	از انکا که بر معدلان دمسب سب
حوق ناورش ناد و مرهنگ نار	چو بر خواند این نامه را شهر نار
هم او ناد ازین داستانِ دهره مند	هم این داستانِ ناد از سر باند
ببظم چندس نام اوداره ناد	بظامی بدو عالی آواره ناد
از آغار او نا ناخام او	بر ناد مرحدده چون نام او
ر ریحان ریحانی آند 'کوس	چو می ^(۲) در سقالدغه می فروش
ر حار و ر حاساک بر آستم	سقالی ریحان بر آراستم

(۱) ب — بود دو ۱۱ (۲) از انکا نا آخر در سبک ایران دمسب ۱۱

BIBLIOTHECA INDICA
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL
NEW SERIES No 171

THE



THE

SIKANDARNÁMAH I BAHRI,

BY

N I Z Á M Í

FASCICULUS II

EDITED BY

MAULAWI AGHA AHMAD 'ALÍ,

Calcutta Madrasah

The concluding fasciculus will contain an Essay by Maulawi Agha Ahmad 'Alí, on the History of the Masnawi of the Persians and the Life and Writings of Niwami

CALCUTTA

PRINTED BY C B LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS

1869